

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۸۴

گلج
حضور

تاریخ اجرا: ۳ / ۸ / ۱۴۰۲

اجرا: آقای پرویز شهبازی

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۸۴، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

نامِ شتر به تُرکی چه بُود؟ بگو: «دَوا»
نامِ بچه‌ش چه باشد؟ او خود پِی‌اش دوا

ما زادهٔ قضا و، قضا مادرِ همه‌ست
چون کودکِان دوان شده‌ایم از پِیِ قضا

ما شیر از او خوریم و همه در پِی‌اش پَریم
گر شرق و غرب تازد، و ر جانبِ سما

طبلِ سفر زده‌ست، قدم در سفر نهیم
در حفظ و در حمایت و در عصمتِ خدا

در شهر و در بیابان، همراهِ آن مَهیم
ای جانِ غلام و بندهٔ آن ماهِ خوش‌لقا

آنجاست شهر کآن شهِ ارواح می‌کشد
آنجاست خان و مان که بگوید خدا: «بیا»

کوته شود بیابان، چون قبله او بُود
پیش و سپس چمن بُود و سروِ دلربا

کوهی که در ره آید، هم پُشتِ خم دهد
کایِ قاصدانِ معدنِ اجلال، مرحبا

همچون حریر، نرم شود سنگلاخِ راه
چون او بُود قلاوزِ آن راه و پیشوا

ما سایه‌وار در پی آن مه، دوان شدیم
ای دوستانِ همدل و همراه، اَلصَّلا

دل را رفیقِ ما کند آن کس که عذر هست
زیرا که دل سبک بُود و چُست و تیزپا

دل مصر می‌رود که به کشتیش وهم نیست
دل مکه می‌رود که نجوید مهاره را

از لنگی تن است و ز چالاکي دل است
کز تن نَجُست حقّ و ز دل جُست آن وفا

اما کجاست آن تنِ هم‌رنگِ جان شده؟
آب و گلی شده‌ست بر ارواح، پادشا

ارواح خیره مانده که این شوره‌خاک بین
از حدِّ ما گذشت و مَلِک گشت و مُقتدا

چه جای مقتدا؟ که بدان‌جا که او رسید
گر پا نهیم پیش، بسوزیم در شقا

این در گمان نبود، در او طعن می‌زدیم
در هیچ آدمی مَنِگر خوار، ای کیا

ما همچو آب در گُل و ریحان، روان شویم
تا خاک‌های تشنه ز ما بردهد گیا

بی دست و پاست خاک، جگرگرم بهر آب
زین رو دوان دوان رَوَد آن آب جوی‌ها

پستانِ آب می‌خَلَد، ایراکه دایه اوست
طفلِ نبات را طَلَبَد دایه جا به جا

ما را ز شهرِ روح، چنین جذبه‌ها کشید
در صد هزار منزل، تا عالمِ فنا

باز از جهانِ روح، رسولان همی‌رسند
پنهان و آشکارا، باز آ به آقربا

یارانِ نو گرفتی و ما را گذاشتی
ما بی‌تو ناخوشیم، اگر تو خوشی ز ما

ای خواجه این ملالتِ تو زآهِ آقرباست
با هرکه جُفت گردی، آنت کند جدا

خاموش کن که همّتِ ایشان پی تو است
تأثیرِ همّت است تَصاریفِ ابتلا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

نامِ شتر به تُرکی چه بُود؟ بگو: «دَوا»
 نامِ بچهِش چه باشد؟ او خود پِی‌اش دَوا
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

دَوا: دَوَه؛ واژه‌ای ترکی به معنی شتر
 دَوا: دوان، دونده

«شتر» در این غزل نماد قضا یا خداوند است.

«بچهُ شتر» هم نماد انسان است.

نامِ شتر به تُرکی چه بُود؟ بگو: «دَوا»:

در ترکی به شتر چه می‌گویند؟ تو بگو: «دوا». [مولانا می‌خواهد شتر را که تقریباً یک حیوان بدون شکل و فرم است، به کسی که آن را ندیده و نمی‌شناسد معرفی کند. هر کسی که فارسی‌زبان است نام ترکی شتر را که «دَوَه» است، دوا می‌شنود اما مولانا عمداً از واژه «دوا» استفاده می‌کند تا به داروی شفابخش هم که ذات خداوند است، اشاره کند. مولانا از این تمثیل می‌خواهد نتیجه بگیرد که ما یک باشنده‌ای را که شکل و فرم ندارد نمی‌توانیم در ذهن توصیف کنیم.]

نامِ بچهِش چه باشد؟ او خود پِی‌اش دَوا:

نام بچ‌هاش چه باشد؟ انسان مانند بچه‌شتری‌ست که به دنبال مادرش می‌دود که در اصل قضا یا خداوند است. هویت و نام این باشنده این است که دنبال مادرش بدود.

نکته ۱:

مولانا می‌خواهد با چنین تمثیل ساده، روستایی و پیش پا افتاده رابطه بین انسان و خدا را نشان دهد که انسان در واقع از جنس آلت و زندگی است و خود زندگی بی‌شکل است. پس تا زمانی که برحسب جسم می‌خواهد خدا و خودش را بشناسد، موفق نخواهد شد.

نکته ۲:

این بیت یک عیب بزرگی را در ما نشان می‌دهد که هیچ‌کدام از ما به آن اهمیت نمی‌دهیم و آن این است که ما در شناخت خداوند یا زندگی با ذهن عمل می‌کنیم. خداوند را توصیف می‌کنیم. مثلاً می‌گوییم خداوند عادل، ظالم و جبار است.

نکته ۳:

رابطه ما با خداوند این است که دائماً دنبال او بدویم. بنابراین لازم نیست اصلاً اسمی روی بچه‌شتر که خود ما هستیم، بگذاریم. بچه‌شتر طبیعتاً دنبال مادرش می‌رود.

نکته ۴:

ما با سبب‌سازی کردن در ذهن دنبال چیزهای بیرونی می‌دویم و به‌جای خداوند هم چیزی را در ذهنمان تصور کرده‌ایم که مولانا می‌گوید آن تصویری که از خداوند ساخته‌اید و دنبالش می‌گردید، درواقع شیطان را جست‌وجو می‌کنید.

ما زادهٔ قضا و، قضا مادر همه‌ست
چون کودکان دوان شده‌ایم از پی قضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۰)

«قضا» مغز و فکر خداوند است.

ما زادهٔ قضا و، قضا مادر همه‌ست:

ما در هر لحظه چه در ذهن باشیم و چه مرکزمان عدم باشد زادهٔ قضا هستیم و قضا مادر ماست. [«قضا و کُنْ فکان» یعنی در این لحظه زندگی یا خداوند فکر می‌کند و می‌گوید «بشو و می‌شود». اما بهترین حالت قضا موقعی‌ست که ما مرکزمان عدم است.]

چون کودکان دوان شده‌ایم از پی قضا:

ما نیز مانند کودکان که دنبال مادرشان می‌دوند، باید هشیارانه به دنبال قضا دوان‌دوان برویم یعنی در اطراف همه اتفاقات فضا باز کنیم و قضاوت و مقاومت را صفر کنیم. [اما اگر چیزی را به مرکزمان بیاوریم و برحسب آن ببینیم تنبیه می‌شویم، ممکن است اتفاق بدی برایمان بیفتد.]

ما شیر از او خوریم و همه در پیاش پریم
گر شرق و غرب تازد، ور جانب سما
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۰)

سما: سما، آسمان

«شرق» در این‌جا منظور فضای گشوده‌شده است.

«غرب» هم به ذهن اشاره دارد.

ما شیر از او خوریم:

باید فضا را باز کنیم و از خداوند با مرکز عدم شیر بگیریم نه از چیزهای این‌جهانی، مثل زیاد شدن پول، تأیید و توجه و قدردانی مردم.

و همه در پی‌اش پریم:

مانند بچه‌شتر که می‌پرد تا به مادرش برسد، ما هم از روی همانندگی‌ها می‌پریم تا به فضای یکتایی برسیم و اگر ذهنمان چیزی نشان دهد آن را کنار می‌زنیم.

گر شرق و غرب تازد، و ر جانب سما:

اگر زندگی ما را به ذهن ببرد و یا به فضای گشوده‌شده، در این رفت و آمد ما بین فضای یکتایی و ذهن، ناگهان زندگی می‌گوید از ذهن بپريد.

طبلِ سفر زده‌ست، قدم در سفر نهیم

در حفظ و در حمایت و در عصمتِ خدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

عصمت: نگهداری و حفاظت

طبلِ سفر زده‌ست، قدم در سفر نهیم:

زندگی از وقتی که وارد این جهان شده‌ایم، طبلِ کوچ و سفر را از ذهن به فضای یکتایی زده‌است.

در حفظ و در حمایت و در عصمتِ خدا:

او در این سفر همیشه با ماست. کافی‌ست اولین قدم را که فضاگشایی‌ست برداریم، او ما را در این سفر حفظ، حمایت و نگهداری می‌کند.

نکته:

قانون این است که بدن ما همیشه سالم باشد. اگر لحظه‌به‌لحظه با استرس، طلب کردن زندگی از چیزهای ذهنی، آوردن آن‌ها به مرکزمان و غلط دیدن، از حفظ و حمایت و عصمت خدا خارج شویم و زیر حفاظت و حمایت شیطان در آییم، همه‌چیز را خراب می‌کنیم و در چنین وضعیتی خداوند برای کمک و همراهی ما چگونه به ما دسترسی پیدا کند؟

در شهر و در بیابان، همراه آن مهیم

ای جان غلام و بنده آن ماهِ خوش‌لقا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

«شهر» منظور فضای گشوده‌شده است.

«بیابان» هم در این‌جا منظور بیابانِ ذهن و همانندگی‌ست.

«ماه» یعنی خداوند.

در شهر و در بیابان، همراه آن مهیم:

در فضای گشوده شده و در ذهن مرکز همانیده، ما همراه خداوند هستیم. با فضاگشایی و با عدم کردن مرکز، از حمایت و از نگهداری و کمک او می توانیم استفاده کنیم.

ای جان غلام و بنده آن ماه خوشلقا:

جانِ ذهنی من غلام و بنده آن خداوند خوش سیماست. یعنی هرچه را که من با ذهن فکر می کنم و می بینم، زیر پا می گزارم و فدای آن ماه خوش دیدار می کنم. هر موقع او را می بینم یک اتفاق خوب می افتد، هر موقع به او وصل می شوم بینش من عوض می شود و هر موقع از زندگی قطع می شوم خرابکاری می کنم و به بیابان ذهن می روم.

آنجاست شهر کآن شه ارواح می کشد

آنجاست خان و مان که بگوید خدا: «بیا»

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

آنجاست شهر کآن شه ارواح می کشد:

شهر فضای گشوده شده آنجاست که شاه همه هشیاری ها، خداوند، ما را به سوی خود می کشد.

آنجاست خان و مان که بگوید خدا: «بیا»:

خان و مان، جای زندگی ما و بستگان و همشهریان ما همان فضای یکتایی ست. جایی که ما مرکز را عدم کنیم و خدا به ما بگوید: «بیا به سوی من»

کوتاه شود بیابان، چون قبله او بُود

پیش و سپس چمن بُود و سرو دلرُبا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

کوتاه شود بیابان، چون قبله او بُود:

بیابان ذهن و همانیدگی ها کوتاه خواهد شد، وقتی که مرکز ما عدم و قبله ما خداوند شود و قبله ذهنی از بین برود.

پیش و سپس چمن بُود و سرو دلرُبا:

اگر همین حالا فضا را باز کنیم، هم گذشته ما زیبا دیده می‌شود و هم آینده ما و همچون سرو دلرُبا به‌عنوان هشیاری بر ذات خود قائم خواهیم شد و زندگی در ما زنده می‌شود. [اما اگر فضا را ببندیم، گذشته و آینده دردناک و ویران دیده می‌شود].

کوهی که در ره آید، هم پشت خم دهد

کای قاصدان معدن اجلال، مرحبا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

«کوه» نماد من‌ذهنی‌ست.

کوهی که در ره آید، هم پشت خم دهد:

کوه من‌ذهنی که در راه پیش می‌آید، پشتش را خم می‌کند و کوتاه می‌شود.

کای قاصدان معدن اجلال، مرحبا:

که ای راهیان، ای مسافران، ای کسانی که می‌خواهید به جلال و شکوه خداوند زنده شوید، خوش آمدید.
نکته:

وقتی به من‌ذهنی خود نگاه می‌کنیم، می‌بینیم روبه‌رو شدن با چنین کوه عظیمی از دردها و همانندگی‌ها بسیار سخت و دشوار است. ممکن است ناامیدانه با خود بگوییم این کوه را نمی‌شود از میان برداشت. اگر فضا را باز کنیم، قبله ما خداوند شود، این کوه پشت خم می‌کند، کوچک به‌نظر می‌آید و با ما همکاری می‌کند. اما اگر از جنس جسم شویم، این کوه بسیار بزرگ به‌نظر می‌رسد. برای همین مردم با سبب‌سازی کار می‌کنند و تغییر خودشان را به‌عنوان من‌ذهنی غیرممکن می‌دانند.

همچون حریر، نرم شود سنگلاخ راه

چون او بُود قلاوز آن راه و پیشوا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

قلاوز: قلاووز، راهنما، پیش‌آهنگ

وقتی زندگی رهبر، پیشوا، راهنما و هدایت‌گر ما در راه تبدیل شدن به خداوند می‌شود، این دردها و همانندگی‌ها که تا قبل از آن همچون سنگلاخ و سنگ‌های تیز راه بودند، مانند حریر نرم و لطیف می‌شوند. انداختن همانندگی‌ها برای ما روان و آسان و بدون سبب‌سازی‌های ذهن اتفاق می‌افتد.

ما سایه‌وار در پی آن مه دوان شدیم
ای دوستانِ همدل و همراه، اَلصَّلا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

ما سایه‌وار در پی آن مه دوان شدیم:

ما مانند سایه تسلیم و خاموش، پابه‌پای آن ماه، آن راهنما و پیشوا که نور هدایت مسیر ماست، دوان شده‌ایم. [مرکز را که عدم می‌کنیم خداوند پیش می‌رود، ما هم سایه او هستیم و پشت سرش می‌رویم.]
ای دوستانِ همدل و همراه، اَلصَّلا:
ای انسان‌ها که در ذات، همدل و همراه هم هستید، دل شما یک قبله و مرکزتان عدم است، همه بیایید.

نکته ۱:

تمام کسانی که فضا را گشوده‌اند، همدل هستند. در دنیا یک دل بیشتر وجود ندارد آن هم خود زندگی است. تمام انسان‌ها باید آن یک دل بشوند.

نکته ۲:

ما باید به همه کمک کنیم. هر کسی مثل مولانا که به زندگی زنده می‌شود خداوند از طریق او و ارتعاش او می‌خواهد به همه کمک کند. مولانا نگفته‌است که شعرهای مرا فقط یک عده‌ای از انسان‌ها با رنگ و نژاد و باور و ملیت خاصی بخوانند. ما انسان‌ها می‌توانیم همراه هم شویم وقتی به عشق زنده هستیم.

دل را رفیقِ ما کند آن کس که عذر هست
زیرا که دل سبک بُود و چُست و تیزپا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

چُست: چالاک

تیزپا: تندرو، بادپا

«عذر» وجود من‌ذهنی و جبر ماندن در آن را بیان می‌کند.

دل را رفیقِ ما کند آن کس که عذر هست:

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] آن کسی که من‌ذهنی دارد هنوز فضای درونش آن‌چنان که باید باز نشده، باید دلش را رفیق زندگی و مرکزش را رفیق عدم کند. یعنی با فضاگشایی با ما همراه شود و به ما نگاه کند، نه با سبب‌سازی ذهن و عقل جزوی.

زیرا که دل سبک بُود و چُست و تیزپا:

چنین دلی که رفیق و قرین زندگی شده‌است، می‌تواند آسان بجنبد و تیزپا و تندرو است و در جبر و کاهلی من‌ذهنی گیر نمی‌کند.

نکته:

«دل را رفیقِ ما کند» یعنی شما به حرف مولانا گوش می‌کنید. ستیزه و مقاومت ندارید، فضا را نمی‌بندید، واکنش نشان نمی‌دهید، درد ایجاد نمی‌کنید، حساست و تنگ‌نظری ندارید و بخشش و فراوانی زندگی را به معرض نمایش می‌گذارید.

دل مصر می‌رود که به کشتیش وهم نیست

دل مکه می‌رود که نجوید مهاره را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

مهاره: جمع مهر به معنی کُرّه اسب، در این‌جا هر مرکب اهلی و رام‌شده.

«مصر» سنبل شیرینی زندگی‌ست.

و «مکه» سنبل فضای یکتایی‌ست.

دل مصر می‌رود که به کشتیش وهم نیست:

دلی به‌سوی شیرینی زندگی می‌رود، که نمی‌تواند بفهمد با چه وسیله‌ای و کشتی‌اش چیست. یعنی با سبب‌سازی نمی‌رود.

دل مکه می‌رود که نجوید مهاره را:

دلی به فضای یکتایی می‌رود که دنبال اسب و مرکب و ابزار نمی‌گردد.

نکته:

این دو مصراع یا این بیت نشان می‌دهد که شما با ابزار ذهنی نباید به‌سوی خدا بروید. باید دل بدهید و فکر و عملتان را با مولانا یکی کنید. می‌بینید که شما کم‌کم از به‌کار بردن ابزارها و سبب‌های ذهنی پرهیز می‌کنید.

از لنگی تن است و ز چالاکِ دل است کز تن نجُست حقّ و ز دل جُست آن وفا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

«لنگی تن» یعنی سبب‌سازی ذهن، آوردن چیزهای ذهنی به مرکز، تندتند فکر کردن و برحسب آن‌ها عمل کردن.

با تندتند فکر کردن، آوردن چیزها به مرکز و با سبب‌سازی نمی‌شود به خداوند زنده شد و او را جُست. [تقریباً همه مردم در جهان می‌خواهند با «لنگی تن» به خداوند زنده شوند. با باورهای همانیده، دردپرستی، مکان‌پرستی و بت‌پرستی. آن‌ها فضا را باز نمی‌کنند.] اما اگر فضای درون انسان باز شود دل او چالاک و چست و پذیرا می‌گردد. با آن دل چالاک به پیمان‌الست وفا می‌کند و هر لحظه می‌داند که از جنس خداست، نه از جنس آفلین. همانیدگی‌ها را سریع شناسایی می‌کند و از روی آن‌ها می‌پرد. علاوه بر آن هیچ ناموس، پندار کمال و دردی هم ندارد.

نکته:

من ذهنی دائماً در جفاست؛ چون هیچ موقع نمی‌گوید من از جنس خداوند هستم و نمی‌تواند از آن جنس باشد. من ذهنی باید متلاشی شود تا ما از لنگی درآییم؛ البته ما دائماً در دوام و قوام آن می‌کوشیم چون فکر می‌کنیم من ذهنی هستیم و با آن جفا می‌کنیم.

اما کجاست آن تنِ هم‌رنگِ جان شده؟

آب و گلی شده‌ست بر ارواح، پادشا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

«تن» در این جا من ذهنی است.

«آب و گل» منظور تن جسمی، فکرها و من ذهنی است.

«ارواح» مقصود هشیاری‌هاست، هشیاری هر آن چیزی که در جهان وجود دارد، مانند حیوانات و نباتات.

اما کجاست آن تنِ هم‌رنگِ جان شده؟

اما کجاست آن انسانی که با سبب‌سازی من ذهنی ایجاد کرده، ولی حالا با خواندن ابیات مولانا به جایی رسیده که من ذهنی را با تمامی قضاوت، مقاومت و ناموسی که داشته کنار بگذارد و با ذهنش تشخیص دهد که باید فضا را باز کند و هم‌رنگ جان و فضای گشوده‌شده شود؟

آب و گلی شده‌ست بر ارواح، پادشا:

چنین انسانی به آرزو و مقصود آمدنش به این جهان یعنی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند، رسیده‌است. بنابراین من‌ذهنی‌اش دیگر من‌ذهنی آسیب‌زننده به خود و دیگران نیست، بلکه بر همه هشیاری‌ها پادشاه شده‌است.

نکته ۱:

تمامی هشیاری‌ها اعم از جماد و نبات و حیوان، با نگاه کردن به وضعیت کنونی بشر، با زبان حال می‌گویند این انسان با هشیاری جسمی خیلی عقب‌افتاده و با من‌ذهنی به خودش ضرر می‌زند.

نکته ۲:

فضای ذهن همانیده پر از زیان است، بنابراین انسانی که ذهنش هم‌رنگ و در امتداد عدم قرار نگرفته، زیر بار استرس و فشار رفته‌است و جسمش را خراب می‌کند.

ارواح خیره مانده که این شوره‌خاک بین

از حدِّ ما گذشت و مَلِک گشت و مُقْتَدَا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

«ملک» به دو صورت خوانده و معنا می‌شود:

«مَلِک» به معنای پادشاه و «مَلْک» یعنی فرشته

ارواح خیره مانده که این شوره‌خاک بین:

[وقتی ما انسان‌ها از سبب‌سازی ذهن رها می‌شویم، شروع به فضاگشایی کرده و آفتاب زندگی از مرکزمان طلوع می‌کند، به‌طوری‌که روی پای زندگی می‌ایستیم] هشیاری‌هایی که تاکنون با دیده تحقیر به ما نگاه می‌کردند، حال در حیرت مانده و می‌خواهند به ما اقتدا کنند تا از عشق، هشیاری و تشعشع ما برای شناسایی خود استفاده کنند. بنابراین با خود می‌گویند این مخلوق خاکی را ببین!

از حدِّ ما گذشت و مَلِک گشت و مُقْتَدَا:

مرتبه و ارتعاش عشقی او از ما بالاتر رفت و پادشاه و پیشوای ما شد.

نکته:

انسان در من‌ذهنی قدر خودش را نمی‌داند و دست به تخریب می‌زند، به‌طوری‌که نگاه توهین‌آمیز بقیه باشندگان عالم به انسان این‌گونه است که او را شوره‌خاکی بی‌ثمر و بی‌ارزش می‌دانند. ولی مولانا به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده و مورد حیرت تمام سطوح هشیاری‌ست. ما نیز می‌توانیم از حد فرشته بگذریم تا تمامی هشیاری‌ها برای بیداری و شناسایی خودشان از ما استفاده کنند.

چه جای مقتدا؟ که بدان جا که او رسید

گر پا نهیم پیش، بسوزیم در شقا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

شقا: بدبختی

این که گفتیم انسان زنده شده به خداوند پادشاه و پیش نماز ما شده، سخن سنجیده و دقیقی نبود. بلکه او به مقام و جایگاهی از حضور رسیده که اگر بخواهیم قدمی جلوتر از آن جا بگذاریم، در بدبختی و ناتوانی خود می سوزیم.

نکته ۱:

این بیت اشاره دارد به داستان معراج حضرت رسول و جبرئیل. این که هر انسانی برای زنده شدن به زندگی، در ابتدا احتیاج به یک واسطه دارد تا اطلاعات را به او برساند؛ مثلاً در گنج حضور ما از مولانا و دیگر یاران و عاشقان کمک می گیریم. اما وقتی انسان کاملاً به خدا زنده شد، دیگر به هیچ کس یا چیزی که ممکن است به ذهن بیاید و قابل تصور باشد، احتیاج ندارد. اگر آن چیز بخواهد به ما کمک کند می سوزد؛ بنابراین در لحظه ملاقات با زندگی، لزومی ندارد از کسی یا چیزی کمک بگیریم.

نکته ۲:

حتی طبیعت هم می تواند برای زنده شدن به خداوند، ما را یاری کند؛ وقتی در من ذهنی هستیم، مثلاً هشیاری یک گل با نظر حقارت به ما نگاه می کند و می گوید انسان به من احتیاج دارد تا با زیبایی و بوی خوش من حالش خوب شود. ولی وقتی فضا را باز می کنیم و به زندگی زنده می شویم، همین گل به ما تعظیم می کند، چرا که به وسیله ما می تواند زیبایی خودش را تشخیص دهد و شناسایی کند که حقیقتاً از چه جنسی است؛ از همان جنسی که او را نظاره می کند.

این در گمان نبود، در او طعن می زدیم

در هیچ آدمی مَنگر خوار، ای کیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

کیا: بزرگ

این در گمان نبود، در او طعن می زدیم:

در گمان فرشتگان و هشیاری های حیوانی نیست که انسان را انسان ببینند، و می گویند ما پیش بینی نمی کردیم انسانی که شوره زار من ذهنی است، یک مرتبه پادشاه شود و از حد و حدود بگذرد، به طوری که اگر به او نزدیک شویم بسوزیم و از بین برویم.

در هیچ آدمی مَنگر خوار، ای کیا:

بنابراین ای بزرگوار، به هیچ انسانی با دید خواری و حقارتِ من‌ذهنی نگاه نکن.
نکته ۱:

این بیت بسیار مهم است، از این جهت که ما از زمینه روح حیوانی و من‌ذهنی خود، انسان‌ها را ارزیابی و تحقیر می‌کنیم.

نکته ۲:

ما در انسان‌های دیگر خودمان را می‌بینیم، بنابراین اگر کسی با دیده حقارت به کسی نگاه کند، قطعاً خودش را حقیر دیده و کوچک شمرده؛ زیرا طبق قانون فیزیک «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند». منتها ما در من‌ذهنی این اشتباه و پندار کمال خود را نمی‌بینیم.

نکته ۳:

اغلب ستیزه‌ها و جنگ‌ها نیز سر این موضوع است که ما به انسان‌ها با نظر حقارت می‌نگریم و آن‌ها را از همان جنس مورد نظارت خود می‌کنیم. به‌عنوان مثال اگر شما انسانی را گرگ‌صفت ببینید، او هم درنده‌خو می‌شود. یا اگر با نظر عشق به فرزندان نگاه نمی‌کنید و او را مجسمه می‌بینید، او هم مجسمه می‌شود.

نکته ۴:

ما به‌خاطر همانیدن با باورها و الگوهای ذهنی و دیدن برحسب آن‌ها، انسان‌های دیگر را کافر، مضرّ یا بی‌اهمیت فرض می‌کنیم. این خوار دیدنِ آدم‌ها بسیار خطرناک و منشأ جنگ و ستیزه، خرابکاری و لطمه زدن به یکدیگر است.

ما همچو آب در گُل و ریحان روان شویم

تا خاک‌های تشنه ز ما بردهد گیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

«آب» منظور آب حیات است.

«خاک‌های تشنه» نماد من‌های ذهنی که تشنه به آب حیات‌بخش زندگی هستند.

«گیا» منظور کشت اولیه خداوند است که در روز آلت در جان انسان کاشته شده.

ما همچو آب در گُل و ریحان، روان شویم:

[مولانا از زبان عارفان و بزرگانی که انسان‌های دیگر را خوار و حقیر ندیده‌اند، بلکه آن‌ها را از جنس زندگی می‌بینند، می‌گوید:] ما همانند آب حیات‌بخشی که در گل و سبزه روان می‌شود، زندگی را در جان انسان‌ها جاری می‌کنیم.

تا خاک‌های تشنه ز ما بردهد گیا:

تا این من‌های ذهنی تشنه که طلب زنده شدن به خداوند را دارند، از ارتعاش ما که به صورت آب حیات در جانشان نفوذ می‌کنیم، زنده شده و شروع به جوانه زدن کنند و این گیاه زندگی و جوانه هشیاری تبدیل به میوه عشق شود.

نکته ۱:

درد کشیدن و ناله کردن در من‌ذهنی، نشانه تشنه بودن همه من‌های ذهنی و نیاز داشتن به آب زندگی و فضای گشوده شده است. اما ظاهراً و به غلط برای رفع تشنگی دنبال آب گرفتن از همانیدگی‌هایی مانند پول و یا حتی دردهایشان هستند.

نکته ۲:

روان شدن آب حیات از عارفانی چون مولانا در وجود ما، همین حالا هم صورت می‌گیرد. وقتی که ما از همانیدگی‌ها و دردها زندگی نمی‌خواهیم، بنابراین هشیاری ما با گوش جان سپردن و عمل به ابیات و آموزه‌های بزرگان، از آب زندگی سیراب می‌شود و به تدریج عشق درون ما شروع به جوانه زدن می‌کند.

نکته ۳:

اگر به عنوان ناظر دیگران را حقیر می‌بینیم، در واقع آن‌ها را از جنس نازندگی می‌کنیم؛ در صورتی که ما نیز مانند عارفان می‌توانیم با کار کردن روی خود به عشق زنده شویم، این بار روی دیگران اثر مثبت بگذاریم و جنس آن‌ها را به عنوان زندگی تعیین کنیم.

بی دست و پاست خاک، جگرگرم بهر آب

زین رو دوان دوان رَوَد آن آب جوی‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

جگرگرم: مجازاً تشنه

«آب جوی‌ها» در این جا مولانا انسان‌ها را به جوی‌ها تشبیه کرده است که آب حیات از آن‌ها رد می‌شود.

بی دست و پاست خاک، جگرگرم بهر آب:

اگر انسان مانند خاک بی دست و پا، بدون سبب‌سازی و ابزارهای ذهنی، دنبال آب زندگی برود، یعنی خشک‌لب و جگر تشنه آب حیات است.

زین رو دوان دوان رَوَد آن آب جوی‌ها:

در این صورت آب زندگی جوی‌ها را طی می‌کند تا به او برسد و سیرایش کند. [پس جای هیچ نگرانی نیست.]

نکته:

جوی برنامه گنج حضور همین حالا با تفسیر ابیات مولانا، آب زنده‌کننده جان را به ما می‌رساند. در آینده ممکن است از طریق دیگری و براساس طرح دیگری از زندگی این آب به ما برسد. به شرط این که آگاه باشیم که اتفاق این لحظه توسط زندگی می‌افتد و نه تنها به ما ظلم نمی‌کند، بلکه تماماً لطف و رحمت است.

پستان آب می‌خَلَد، ایرا که دایه اوست

طفل نبات را طلبد دایه جابه‌جا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

ایرا: زیرا

«جابه‌جا» منظور انسان به انسان یا مرحله به مرحله است.

پستان آب می‌خَلَد، ایرا که دایه اوست:

پستان آب زندگی به اصطلاح رگ می‌کند و آماده نوشاندن شیرۀ جان به همه انسان‌های تشنه است؛ زیرا که تنها دایه و پرورش‌دهنده هشیاری انسان، اوست.

طفل نبات را طلبد دایه جا به جا:

انسان تشنه و نیازمند به خداوند همچون طفل شیرخواری است که دایه‌اش را طلب می‌کند تا در هر مرحله از رشد و تکاملش غذا و شیر بگیرد. از طرفی هم آب حیات همچون دایه‌ای، انسان به انسان هشیاری‌های تشنه به حقیقت را سیراب می‌کند.

نکته:

خداوند هشیاری را انسان به انسان و در هر انسان نیز مرحله به مرحله، تکامل می‌بخشد. انسان را به شرق فضای یکتایی و غرب همانندگی می‌برد تا در نهایت یک طبقه بالاتر رود. قضا مرکز انسانی را که تشنه و طالب زنده شدن به خداست، می‌جوشاند تا با آب خرد ایزدی که توسط فضاگشایی جاری می‌شود، اشکال‌هایش را ببیند و شفا دهد.

ما را ز شهرِ روح، چنین جاذبه‌ها کشید

در صد هزار منزل، تا عالم فنا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

«شهر روح» منظور فضای یکتایی است.

ما را ز شهرِ روح، چنین جاذبه‌ها کشید:

از فضای یکتایی، چنین جاذبه‌هایی که توسط خود خداوند و عارفانی چون مولانا انجام می‌شود، ما را آن‌قدر کشید و بُرد...

در صد هزار منزل، تا عالم فنا:

تا آن‌که سطح به سطح مراحل زیادی بالا رفتیم و به عالم فنا و وحدت با خداوند رسیدیم. [به‌طوری که دیگر هیچ همانندگی در مرکزمان باقی نماند.]

نکته ۱:

دل ما مانند برگ کاهی‌ست که کن‌فکان خداوند مانند تندبادی آن را متناوباً به ذهن و به فضای یکتایی می‌برد. وقتی به ذهن می‌رویم و با چیزی همانیده می‌شویم، سپس داغ آن همانندگی را بر دل ما می‌گذارد تا با شناسایی و انداختن آن یک مرحله بالاتر برویم. اما پندار کمال من‌ذهنی با اعتراض و شکایت می‌گوید: «من گمان می‌کردم همانندگی‌هایم تمام شده و به خدا زنده شده‌ام. چرا دوباره خشمگین و ناراحت شدم؟!»

نکته ۲:

این بالا و پایین شدن‌ها یعنی ما هنوز از سبب‌سازی ذهن خارج نشده‌ایم. بنابراین بدون این‌که ناامید شویم باید بدانیم که روند زنده شدن به خداوند آن‌قدرها هم که فکر می‌کردیم ساده نیست. منازل و مراحل تبدیل بسیار زیاد است.

باز از جهانِ روح، رسولان همی‌رسند

پنهان و آشکارا، باز آ به آقربا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

آقربا: آقرباء، جمعِ قریب، نزدیکان، خویشان

«جهان روح» منظور فضای یکتایی است.

«آقربا» مقصود خویشاوندان عشقی ما انسان‌هاست.

باز از جهانِ روح، رسولان همی‌رسند:

از فضای یکتایی رسولان و فرستادگانی مثلاً به صورت یک پیغام معنوی، یک بی‌مرادی و یا قرین شدن با انسانی دیگر...

پنهان و آشکارا، باز آ به آقربا:

آشکارا و یا به صورت ارتعاشی پنهان می‌رسند. و به ما ندا می‌دهند که در ذهن نمان، بیا به سوی خویشان معنویات در فضای یکتایی. [یعنی فضا را باز کن و به خداوند تبدیل شو.]

نکته:

باید قبول کنیم که یک سری پیغام‌ها به عنوان رسولان پنهانی روی ما کار می‌کنند. پس بدون تفسیر ذهنی و مقاومت و قضاوت باید اجازه دهیم که روی ما اثر سازنده بگذارند.

یارانِ نو گرفتگی و ما را گذاشتی

ما بی‌تو ناخوشیم، اگر تو خوشی ز ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

«یارانِ نو» منظور همانیدگی‌ها هستند.

یارانِ نو گرفتگی و ما را گذاشتی:

ای انسان، تو در جهانِ فرم که با ذهن کار می‌کنی، جفت و قرینِ همانیدگی‌ها شده‌ای، آن‌ها را به عنوانِ یاران تازه انتخاب کردی و فراموش کردی که یاران اصلی تو به عنوان هشیاری همان خویشان معنوی تو هستند.

ما بی‌تو ناخوشیم، اگر تو خوشی ز ما:

[انسان‌های زنده شده به بی‌نهایت خدا همچون مولانا، به ما می‌گویند] که ما منتظریم شما از ذهن خارج شوید و به فضای یکتایی، نزد دیگر هشیاری‌های آزاد شده از ذهن بیایید. چون ما بدون حضور شما ناخوش هستیم؛ اگرچه شما یاری ما را می‌گیرید و صرف چیز دیگری می‌کنید که در نتیجه حال من ذهنی‌تان خوب و خوش شود.

ای خواجه این ملالتِ تو ز آهِ اَقْرِباست
با هرکه جُفتِ گردی، آنت کند جدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

ملالت: دلتنگی

ای خواجه این ملالتِ تو ز آهِ اَقْرِباست:

ای خواجه، این پژمردگی و این ملالت تو از آهِ خویشاوندانِ عشقی توست. آن‌ها می‌گویند باید همانندگی‌هایت را رها کنی و پیش ما بیایی. [یعنی اگر شما همانیده شوی از خویشانِ عشقی‌ات جدا می‌شوی. آهِ آن‌ها نمی‌گذارد که تو با همانندگی‌هایت خوش شوی.]

با هرکه جُفتِ گردی، آنت کند جدا:

با هر چیزی که همانیده و جفت شوی و از آن زندگی بخواهی خداوند آن چیز را از تو جدا می‌کند.

خاموش کن که همتِ ایشان پیِ تو است

تأثیرِ همتِ استِ تَصَارِيفِ اِبْتِلا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

تَصَارِيف: جمعِ تَصْرِيف به معنی تغییر دادن و بالا و پایین کردن. تَصَارِيفِ اِبْتِلا یعنی انواع و اقسامِ اِبْتِلاآت، رویدادها

خاموش کن که همتِ ایشان پیِ تو است:

ذهنت را خاموش کن و فضا را باز کن که اراده و خواست خداوند همراه تو و همت و اراده قضا یا فرستادگان قضا دنبال توست.

تأثیرِ همتِ استِ تَصَارِيفِ اِبْتِلا:

تبدیل انسان براساس اتفاقاتی که زندگی لحظه‌به‌لحظه پیش می‌آورد، به‌خاطر تأثیرِ همتِ بزرگان یا خداوند و یا اراده قضاست.

نکته:

امتحان برای چیست؟ برای تبدیل هشیاری با همکاری و بیداری ما پیش می‌آید. این‌گونه که لحظه‌به‌لحظه با اراده خداوند اتفاق به‌وجود می‌آید تا ما فضا را باز کنیم و بدانیم اشکالمان چیست، آن را برطرف کنیم و تبدیل شویم.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۸۴

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر
 کارِ او کُنْ فیکونست، نه موقوفِ علل
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی هشیارانه با فضاگشایی مرکزت را عدم می‌کنی، دَم یا خرد زنده‌کننده زندگی است که وارد وجودت شده و به تو جان می‌بخشد، یعنی تو را به خودش زنده می‌کند. این تغییر و تحول به وسیله ذهن قابل فهم نیست، برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم»، بپذیر، چراکه خداوند از طریق «کُنْ فکان» که می‌گوید: «بشو و می‌شود»، عمل می‌کند و کار او موقوف فکر کردن برحسب علل و سبب‌سازی ذهن نیست.

نکته ۱: براساس این بیت کار تبدیل، تغییر و داروی شفا بخش ما در دست فضاگشایی و اطاعت از «قضا و کُنْ فکان» زندگی است، نه قضاوت و مقاومت ما. بنابراین نباید برحسب سبب‌سازی ذهن فکر و عمل کنیم.

نکته ۲: چگونه می‌توانیم از سبب‌سازی ذهن رها شویم؟ ما باید بدانیم که با عقل و چاره‌اندیشی‌های من‌ذهنی این کار ممکن نیست، بنابراین باید فضا را باز کرده، به زندگی رو بیاوریم و بگوییم من نمی‌دانم، عاجزم و درمانده‌ام. فقط از این طریق است که از سبب‌سازی ذهن رها می‌شویم.

نکته ۳: علت قضاوت کردن ما این است که می‌خواهیم بدانیم آیا این چیزی که در مرکز هست، خوب است یا بد است؟ هر وقت ما قضاوت می‌کنیم، در واقع مقابل قضاوت خداوند می‌ایستیم. بنابراین برای رهایی از قضاوت کردن باید با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم.

نکته ۴: ما در بیرون نمی‌توانیم از کنار چیزی که از جنس همانندگی مرکزمان است، بدون مقاومت، یعنی بدون گرفتن ارتعاش یا تأثیر، رد شویم. بنابراین تا وقتی که یک چیز ذهنی در مرکزمان باشد، ما مقاومت خواهیم داشت.

نکته ۵: تا زمانی که ما قانون جبران مالی و معنوی را انجام ندهیم و عقل من‌ذهنی را تکیه‌گاه خود کنیم، در این صورت ناچاراً به اشتباه خواهیم افتاد و آموزش‌های مولانا و برنامه گنج حضور نیز هیچ فایده و تأثیری برایمان نخواهد داشت.

پیش چوگان‌های حکم کُن فکان می‌دویم آندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

ما پیش چوگان‌های حکم «کُن فکان» خداوند که می‌گوید: «بشو و می‌شود»، مانند گویی هستیم که بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده‌شده درون، در حال دویدنیم. یعنی قانون «قضا و کُن فکان» زندگی لحظه‌به‌لحظه اجرا می‌شود و وضعیت درون و بیرون ما را تعیین می‌کند؛ به طوری که هرچه در درون فضاگشتر باشیم، در بیرون هم نرم‌تر، پذیرنده‌تر و شادتر هستیم.

نکته ۱: تا زمانی که به اتفاق این لحظه واکنش نشان داده و دچار هیجانات ذهنی از جمله خشم می‌شویم، باید بدانیم که مرکزمان از جنس جسم است و ناموس ذهنی داریم؛ بنابراین پیشرفت نخواهیم کرد، چون ناموس محدودکننده است.

نکته ۲: اگر ما در ارتباط با دیگران دچار خشم می‌شویم و با واکنش نشان دادن آن‌ها ما نیز به واکنش می‌افتیم، در این صورت به جای این که بگوییم چرا این شخص نمی‌فهمد، باید به خودمان بگوییم چرا من از خشم او عصبانی می‌شوم؟ چه همانندگی‌ای در مرکز من وجود دارد که مرا به واکنش وامی‌دارد؟ قطعاً این‌گونه عمل کردن یعنی گشودن فضا و اظهار عجز و نادانی کردن در پیشگاه خداوند بهتر و زیباتر از ناموس و پندار کمال است.

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲)

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

تو به هر صورت که آبی بیستی که منم این، واللّه آن تو نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

بیستی: بایستی

ای انسان، تو به هر صورت و هر نقش ذهنی اعم از سیاسی، مذهبی، معنوی، دردمند، محتاج، زشت و زیبا، بایستی و خود را توصیف کنی و بر آن اساس خودت را آرایش کرده، به مردم و خداوند ارائه دهی و بگویی هویت من این است، من به تو می‌گویم: «به خدا سوگند که تو هیچ‌کدام از این تصاویر

نیستی.»

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق در غم و اندیشه مانی تا به حلق (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵)

زمانی که تو به عنوان من ذهنی از چیزهای این جهانی زندگی و خوشی می‌گیری، اگر یک لحظه از انسان‌ها یا همانیدگی‌ها دور شوی و تنها بمانی و مردم دیگر سراغ تو را نگیرند، در این صورت تا گلو در غم و اندوه فرو می‌روی؛ یعنی اندوه همانیدگی‌ها سراسر وجود تو را فرامی‌گیرد.

نکته: ما در تنهایی باید سرمست‌تر باشیم و خدا را شکر کنیم که تنهایییم، چراکه دیگران ما را بیشتر به ذهن می‌کشند. البته این بدین معنا نیست که ما حتماً باید تنها باشیم، بلکه به این معنی است که اگر در تنهایی خود سرمست نباشیم، با دیگران نیز خوش و سرمست نخواهیم بود.

این تو کی باشی؟ که تو آن آوحدی که خوش و زیبا و سرمست خودی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶)

آوحد: یگانه، یکتا

چگونه ممکن است این من ذهنی که بر اساس سبب‌سازی ذهن، مرتب تصویر انسان‌ها و چیزها را به مرکزش آورده و با آن‌ها همانیده می‌شود و در صورت نبودشان، در غم و اندوه فرو رفته و حس بیچارگی می‌کند، هویت حقیقی تو باشد؟ بلکه حقیقت وجودی تو آن ذات یکتایی و هشیری منطبق بر هشیری است که دائماً خوش و زیبا و سرمست است و همه این‌ها را در ذات خود دارد.

نکته ۱: اتفاق این لحظه برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن ما نمی‌افتد، بلکه برای شناسایی همانیدگی‌ها، عمل واهمانش و بیداری ما از خواب ذهن به وجود می‌آید.

نکته ۲: وقتی اتفاقات بد مرتب برای ما تکرار می‌شوند، به این معنی است که ما من ذهنی داریم و مرکزمان از جنس جسم و درد است. پس باید فضا را باز کنیم تا مرکزمان عدم شود و بدانیم من ذهنی توهمی بیش نیست؛ در واقع یک آرایش و یک پارک ذهنی است که ما بر حسب هپروت ذهن آن را ایجاد کرده‌ایم و باید کل آن از بین برود.

نکته ۳: ما برای خود شریک زندگی انتخاب می‌کنیم تا ما را خوشبخت کند و از تنهایی دریاورد. حال آن‌که خداوند هم نمی‌تواند من ذهنی ما را خوشحال کند، چه برسد به شریک زندگی‌مان!

نکته ۴: ما به عنوان امتداد زندگی و خداوند، سرمست خودمان هستیم. پس باید بررسی کنیم که این غمناکی ما برای چیست؟ در واقع غمناکی ما به خاطر وجود من‌ذهنی‌مان است که در اثر همانش با چیزها ایجاد شده‌است و ما خودمان را می‌کشیم تا حالش را بهتر کنیم. این در حالی است که خداوند سبب‌هایی را از طریق «قضا و کُنْ فکان» به وجود می‌آورد تا من‌ذهنی‌مان را متلاشی کرده و خودش را به ما نشان بدهد.

خویش را صافی کن از اوصافِ خود

تا ببینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰)

ای انسان که از جنس هشیاری هستی، مرکز خود را با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی‌ها از اوصاف زشت و ناپاک من‌ذهنی پاک کن تا ذاتِ پاک و صاف خود را به عنوان آلت و امتداد خداوند، با زنده شدن به او به‌طور عینی مشاهده کنی.

نکته ۱: خداوند هر لحظه میل یک چیزی را به دلمان می‌اندازد، سپس با گرفتن آن، داغش را به دل ما می‌گذارد تا بفهمیم که نباید با چیزها جفت شویم.

نکته ۲: بسیاری از ما در ابتدای راه و هنگام شروع به کار، سؤالات زیادی را با هشیاری جسمی مطرح می‌کنیم و هدفمان در واقع این است که با بیان این سؤالات زودتر فضای حضور را تجربه کنیم، اما این کار نه تنها راه‌گشا نیست بلکه ماندن ما در ذهن را نیز مُسَجَّل تر می‌کند.

علتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من‌ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال و «می‌دانم» من‌ذهنی وجود ندارد که براساس آن خود را کامل‌تر و عاقل‌تر از همه دانسته و با گذشتن از یک فکر همانیده به فکر دیگر، ناموس و درد ایجاد می‌کنی.

نکته ۱: من‌ذهنی هر لحظه به دنبال کسی می‌گردد تا او را ملامت کند، اگر چنین شخصی را پیدا نکند، خدا را ملامت می‌کند و چنانچه خدا را هم نتواند ملامت کند، شروع به ملامت خود می‌کند. ما باید

بدانیم که ملامت خودمان، بدترین بدبختی است! چراکه من ذهنی را قوی تر کرده و ما را گرفتارتر می کند.

نکته ۲: اگر ما این ابیات را خوب یاد بگیریم و در عمل آنها را به کار ببریم، در این صورت هنگامی که کسی چیزی می گوید و به ما برمی خورد و خشممان بالا می آید، متوجه می شویم که ما ناموس و پندار کمال داریم؛ بنابراین با گشودن فضا به معالجه خود می پردازیم.

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال اوست همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیر نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانه بکشند؛ در نتیجه نمی توانند از ذهن آزاد شوند.

نکته ۱: من ذهنی در ابتدا مفید است، چراکه جدایی را به ما یاد می دهد؛ ولی پس از ده دوازده سالگی دیگر مفید نیست، چون در این سنین ما درک می کنیم که باید فضا را باز کنیم، به خداوند تبدیل شویم، با نور خداوند ببینیم و از عقل و خردی که تمام کائنات را اداره می کند استفاده کنیم نه از عقل محدود من ذهنی.

نکته ۲: دنیا را پندارهای کمال و ناموسها خراب کرده اند. در واقع تمام جنگها به این خاطر است که به کسی یک چیزی برخورده است و یا این که یک کسی می خواهد بر حسب پندار کمال و ناموس دیده بشود.

نکته ۳: آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی، ما را چنان محدود می کند که هیچ نیازی در خود برای به کارگیری دانش مولانا احساس نمی کنیم. به عبارتی اگر بخواهیم شاگرد مولانا شویم و با ابیات ایشان زندگی مان را اصلاح کنیم به ما برمی خورد، در حالی که ما با عقل ناقص ذهن با نزدیکترین افراد خانواده مان هم نمی توانیم درست ارتباط برقرار کرده و به شادی زندگی کنیم.

در تگِ جو هست سِرگینِ ای فَتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

فَتی: جوان، جوانمرد

ای جوانمرد، [اگر حتی یک لحظه مرکزت عدم شود، متوجه خواهی شد که] در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت انبوهی از سِرگین دردهایی چون خشم، ترس، حرص، انتقام‌جویی و کینه‌ورزی، حسادت، نگرانی، اضطراب و غیره وجود دارد که با کمترین واکنش بالا می‌آیند. هرچند به دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من‌ذهنی این جوی صاف و آرام به نظر می‌رسد.

حکمِ حق گسترد بهرِ ما بساط

که بگویند از طریقِ انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند خاصیت فضاگشایی و بساطِ عدم را برای ما گسترده و حکم کرده‌است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون «قضا و کُن فکان» در مسیرمان پیش می‌آورد، از طریق انبساط و فضاگشایی سخن بگوییم.

نکته ۱: هر زمان دچار قبض شدیم باید بدانیم خداوند این لحظه در کار جدیدی است و از این طریق می‌خواهد چیزی به ما یاد بدهد، بنابراین باید در خود حاضر باشیم تا پیغام را دریافت کنیم.

نکته ۲: هر وقت ما در برابر وضعیت این لحظه فضاگشایی می‌کنیم، در واقع دنبال مادرمان یعنی زندگی و خداوند می‌دویم، و هر وقت فضا را می‌بندیم، به دنبال شیطان می‌دویم.

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

ای انسان، فضا را بگشا و مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» و دیگر به وسیله دانش من‌ذهنی عمل نکن تا «عِلْمَتَنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که در اثر گشوده شدن فضا و مرکز عدم در این لحظه به تو عطا می‌شود، دستت را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«[فرشتگان] گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»
[ما نیز به‌عنوان فرزند قضا، با فضاگشایی به خداوند می‌گوییم این لحظه به من دانش بده، دانش ذهنی من به درد نمی‌خورد. «تویی دانای حکیم» و من در ذهنم دانای حکیم نیستم.]

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بپذیر کار او کُنْ فیکونست نه موقوفِ علل (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی هشیارانه با فضاگشایی مرکزت را عدم می‌کنی، دم یا خرد زنده‌کننده زندگی است که وارد وجودت شده و به تو جان می‌بخشد، یعنی تو را به خودش زنده می‌کند. این تغییر و تحول به‌وسیله ذهن قابل فهم نیست، برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم»، بپذیر، چراکه خداوند از طریق «کُنْ فکان» که می‌گوید: «بشو و می‌شود»، عمل می‌کند و کار او موقوف فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی ذهن نیست.

نکته ۱: ما مجبور به ماندن در ذهن نیستیم، بلکه می‌توانیم با فضاگشایی، زاده قضا بشویم و مانند کودکان در پی مادر خود، قضا، دویده و بدانیم که او داروی شفابخش ماست که لزومی ندارد او را تعریف یا توصیف کنیم و به ذهن دربیاوریم.

نکته ۲: اگر ما در هشیاری خود نگه داریم که آن چیزی که ذهن این لحظه نشان می‌دهد جسم بوده، مهم نیست و نباید به مرکزمان بیاید، و نیز بدانیم فکری که از ذهنمان می‌گذرد بی‌اثر است، فایده ندارد و به ما کمک نمی‌کند، خودبه‌خود سرعت فکرها کم شده و فضای درونمان باز می‌شود.

نکته ۳: ما باید بدانیم که با علت و معلول ذهنی و از این فکر به آن فکر پریدن، فضای درونمان باز نمی‌شود، بلکه باز شدن این فضا، همانند زبان باز کردن و راه رفتن کودک، یک استعداد ذاتی است و اگر با سبب‌سازی بخواهیم فضا را باز کنیم، بیشتر فضا را می‌بندیم. به‌طور مثال اگر بگوییم به طبیعت بروم، مسافرت بروم، با دوستی صحبت کنم یا کتاب بخوانم تا فضا باز بشود، درست مانند این است که بگوییم اگر قنடاق کودک را باز کنیم، او شروع به راه رفتن می‌کند.

نکته ۴: اگر ما دست از سر خود برداریم و خودمان را زیر منگنه و زیر فشار نگذاریم که چگونه باید فضا را باز کنیم، این فضا خودش باز می‌شود و مرکزمان عدم می‌گردد و متوجه می‌شویم آن عجله‌ای که ما داشتیم تا زود فضا را باز کنیم و به زندگی برسیم، بیشتر از روی مقایسه و رقابت با دیگران بود، تا به‌عنوان من‌ذهنی به دیگران ثابت کنیم که شما نمی‌توانید ولی من در کوتاه مدت توانستم فضا را باز کنم.

نکته ۵: با فضاگشایی و عدم شدن مرکزمان، دو خاصیت صبر و شکر در ما به‌وجود می‌آید. یعنی یک حالت رضایتی در ما ایجاد می‌گردد که شادی بی‌سبب زندگی را تجربه می‌کنیم و متوجه می‌شویم که باید صبر کنیم و به این ترتیب به زمانی که خداوند برای فضاگشایی ما تعیین می‌کند عمل کنیم.

پرسیدنِ معشوقی از عاشقِ غریبِ خود که از شهرها کدام شهر را خوش‌تر یافتی و انبوه‌تر
و محتشم‌تر و پُر‌نعمت‌تر و دل‌گشاتر؟

گفت معشوقی به عاشقِ کایِ فتی

تو به غُربت دیده‌ای بس شهرها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۸)

معشوقی از عاشق خود [و در این‌جا زندگی از ما] می‌پرسد: ای انسان، تو در غربت، زمانی که هنوز در ذهن بودی و هشیاریات با چیزهای زیادی همانیده بود شهرهای زیادی را دیده‌ای که بر اثر انعکاس مرکز همانیده تو و انسان‌های دیگر به‌وجود آمدند. البته آن‌ها در ظاهر شبیه شهر بودند ولی در حقیقت بیابانی بیش نبودند.

[ادامه در بیت بعد]

پس کدامین شهر ز آن‌ها خوش‌تر است؟

گفت: آن شهری که در وی دلبر است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۹)

کدام شهر برای تو دلنشین‌تر بوده‌است؟ عاشق در جواب می‌گوید آن شهری که دلبر، معشوق، در آن‌جا بوده‌است. [ما هم به خداوند می‌گوییم: شهری که در فضای خارج از ذهن است، جایی که فقط تو هستی.]

هر کجا باشد شه ما را بساط
هست صحرا، گر بُود سَمَّ الْخِيَاطِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۱۰)

سَمَّ الْخِيَاطِ: سوراخ سوزن

هر جا که شاه، خدا، بساط خود را گسترده باشد و ما بتوانیم فضا را بگشاییم آن جا مکانی وسیع و پهناور است. اگرچه به اندازه سوراخ سوزنی باشد. [به بیان مولانا ما حتی با وجود من ذهنی می توانیم با فضاگشایی به بهشت این لحظه وارد شویم. سوراخ سوزن همان تنگنای ذهن، در ورود به فضای یکتایی است که بسیار کوچک است. ما باید آن قدر من ذهنی خود را کوچک کنیم تا بتوانیم وارد صحرای پهناور و گلزار یکتایی شویم.]

هر کجا که یوسفی باشد چو ماه
جنت است، ارچه که باشد قعر چاه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۱۱)

هر جا که یوسف ماهرو و زیبا که نماد خداوند است همراه ما باشد، آن جا بهشت موعود است. یعنی اگرچه ما هنوز در ته چاه ذهن هستیم اما هر بار که فضا را می گشاییم، با یوسفیت خود دیدار می کنیم و از جنس خدا می شویم، این فضای گشوده شده به ما کمک می کند.

قبله را چون کرد دستِ حق عیان
پس تحرّی بعد از این مردود دان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)

تَحَرّی: جست و جو

چون دست قدرت خداوند، قبله مرکز عدم و فضای گشوده شده را آشکار کرده است و انسان با فضاگشایی به آن دسترسی دارد، بنابراین جست و جو در ذهن برای یافتن قبله، با سبب سازی ذهن کاری بیهوده بوده و قدغن است.

نکته: اگر ما یاد بگیریم که فضا بندی نکنیم، منقبض نشده و با سبب سازی ذهن عمل نکنیم، به زودی مرکز ما عدم شده و فضای درونمان گشوده می شود. ما نمی توانیم با فکرهای همانیده پی در پی مسائل زندگی خود را حل کنیم، این کار خودش مسئله سازی است و منجر به درد می شود.

هین بگردان از تحرّی رو و سر که پدید آمد معاد و مُستقرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)

تحرّی: جست‌وجو

مُستقرّ: محل استقرار، جای‌گرفته، ساکن، قائم

به هوش باش و از جست‌وجوی خدا در ذهن از طریق فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی‌های ذهنی دست‌بردار؛ چراکه هشیاری انسان به درجه‌ای از تکامل رسیده‌است که در این لحظه ابدی مستقر شود و با رها کردن عقل من‌ذهنی، روی پای ذات خود بایستد و به بی‌نهایت خداوند زنده شود.

نکته ۱: معاد همین لحظه است که باید با فضاگشایی، عدم کردن مرکز و انداختن من‌ذهنی از زمان مجازی رها شده و با استقرار در این لحظه ابدی جاودانه شویم و روی پای زندگی بایستیم. ما نباید زنده شدن به خدا را به آینده موکول کنیم.

نکته ۲: متأسفانه ما هر لحظه چیزهای آفل را به مرکزمان می‌آوریم، حول محور آن‌ها فکر می‌کنیم و آن‌ها را قبله و مرکز توجه خود قرار داده و می‌پرستیم.

به‌عنوان مثال، ما در زمان‌های خاصی دعا می‌کنیم، در زمان‌های خاصی گریه کرده و عزاداری می‌کنیم، در زمان‌های خاصی می‌خندیم و جشن می‌گیریم، باورها و مکان‌های خاصی برای ما مقدس هستند، از نظر مولانا همگی این‌ها باطل و آفل است. سکون و آرامش ندارد. این‌ها «تحرّی» و جست‌وجوی خداوند در مکان و زمان است. گذاشتن مکان به‌جای خداوند و تعیین زمان برای معاد و زنده شدن به خدا کُفر است. این باورها جلوی استقرار معاد و زنده شدن به خدا را در این لحظه ابدی گرفته‌است.

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره هر قبله باطل شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

ذاهل: فراموش‌کننده، غافل

سُخره: ذلیل، مورد مسخره، کار بی‌مزد

اگر لحظه‌ای از فضاگشایی و استقرار در این لحظه ابدی، غافل شوی و به‌جای فضاگشایی و عدم کردن مرکز، به چیزی که ذهن نشان می‌دهد توجه کرده و فضا‌بندی کنی در این‌صورت مرکزت جسم شده و تو تحت سلطه و مسخره هر قبله باطل، یعنی همانیدگی‌های آفل مثل پول، مقام و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد قرار خواهی گرفت.

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه مانده‌ای بر جای، چل سال ای سفیه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

حرّ: گرما، حرارت

تیه: بیابان شن‌زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

سفیه: نادان، بی‌خرد

ای انسان نادان، تو مانند قوم موسی که چهل سال در گرمای صحرا ماندند و عاقبت هم نتوانستند راهشان را بیابند، در فضای ذهن و دردهای حاصل از همانیدگی‌ها، همچون خشم، ترس، حسادت، اضطراب، حس گناه و ملامت گم‌گشته‌ای و از یک وضعیت ذهنی به وضعیت دیگر می‌روی و نمی‌توانی از اسارت ذهن همانیده آزاد شوی.

نکته: ما سال‌ها به امید رسیدن به خدا عبادت می‌کنیم، کوشش می‌کنیم که به زندگی برسیم اما نتیجه‌ای ندارد. باید از خود بپرسیم بعد از این همه عبادت کردن آیا ما واقعاً به خدا زنده شده‌ایم یا در دور باطل افکار افتاده و هنوز در ذهن هستیم!؟

می‌روی هر روز تا شب هرّوله

خویش می‌بینی در اوّل مرحله

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

هرّوله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

هر روز از صبح تا شب با عجله پیش می‌روی و با سبب‌سازی ذهن تندتند فکر و عمل می‌کنی اما همین‌که به خودت می‌آیی، می‌بینی که سر جای اوّلت، در بیابان ذهن و همانیدگی‌ها هستی و تمام تلاش تو در ذهن برای زنده شدن به خدا بی‌حاصل بوده‌است.

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو

تا که داری عشق آن گوساله تو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰)

تا زمانی که به گوساله من‌ذهنی یعنی به همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن عشق می‌ورزی، حتی اگر سیصد سال هم بگذرد نمی‌توانی از این دور باطل و بیهوده‌ی ذهن که برای زنده شدن به بی‌نهایت خداوند طی می‌کنی، رها شده و به زندگی زنده شوی.

نکته: فاصله ذهن تا فضای یکتایی این لحظه بسیار کوتاه است ما به راحتی می توانیم با توجه نکردن به آنچه که ذهن نشان می دهد، با حرف نزدن و فکر و عمل نکردن برحسب آنها یعنی با خاموش کردن ذهن فضا را باز کنیم و در این لحظه ابدی ساکن شویم. ما می توانیم با شناسایی این روند در خود در مدت کوتاهی از بیابان ذهن رد شویم.

چشم دزدیدی ز نورِ ذوالجلال

اینْت جهلِ وافر و، عینِ ضلال

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۱)

اینْت: این تو را

[حضرت موسی به گوساله پرست و زندگی خطاب به انسان می گوید:] تو چشمت را از نور خداوند که صاحب شکوه و جلال است فروبستی. همین نشانه جهل بی نهایت تو و عین گمراهی است. [به بیان مولانا ما نیز هر لحظه فضا را می بندیم، جسمها و هرآنچه که ذهن نشان می دهد را در مرکزمان می گذاریم و به آنها توجه می کنیم؛ بدین ترتیب چشممان را در برابر نور حق بسته و فضا را نمی گشاییم. آیا این نشانه نادانی، حماقت و جهل ما نیست که خود را این چنین به گمراهی می کشانیم؟!]

شُه بر آن عقل و، گزینش که تو راست

چون تو کانِ جهل را کُشتن سزاست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۲)

شُه: کلمه ای است برای اظهار نفرت و کراهت.

تُف بر آن عقل و قدرت انتخابی که تو داری. انسانی که این چنین معدن جهل است، سزاوار مُردن است. [از نظر مولانا عقل من ذهنی که از طریق سبب سازی و دید همانندگیها حاصل شده و منجر به انتخاب او در انجام کارها می شود بسیار سطحی و حقیر است. و شایسته است چنین انسانی که هنوز با عقل من ذهنی فکر و عمل می کند، فضا را می بندد و مرکزش را عدم نمی کند در ذهن بمیرد و از جنس شیطان شود!]

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟ کاحمقان را این همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

گاو زرین که نماد من‌ذهنی است وقتی بانگ زد، آخر چه گفت که احمقان یعنی کسانی که به حرف من‌ذهنی و صدایش گوش می‌دهند، این چنین نسبت به آن میل و رغبت پیدا کردند؟
نکته ۱: ما باید در خودمان بازبینی کنیم آیا من‌ذهنی‌مان مانند گاوی هر لحظه در درونمان سرو صدا به پا می‌کند، ستیزه و درد ایجاد کرده و صدای فکرها آن قدر بلند می‌شوند که تمام توجه ما را می‌دزدند؟ از ابتدای تولد، من‌ذهنی مدام حرف زده و ما را به خود مشغول کرده‌است، پس از این همه سال نتیجه گفته‌هایش چه بوده‌است؟ این همه فکر بعد از فکر که در ذهنمان نقش بسته منجر به چه کارهای سازنده‌ای شده‌است؟

آیا من در روابطم با فرزندم، همسرم، خویشان، همکاران، دوستان و اطرافیانم درست عمل می‌کنم؟ آیا حرف‌های من‌ذهنی‌ام و عملکرد آن منجر به ایجاد روابط سالم در خانواده و اجتماع شده‌است؟ آیا کسانی که من به همنشینی و هم‌صحبتی با آنها تمایل دارم، حرف‌های مفید و سازنده‌ای می‌زنند؟ آیا من از آنها چیزی‌های مفیدی یاد می‌گیرم که این قدر عاشق خبرها و صحبت‌های آنان هستم؟ به‌راستی چه نیرویی در من و یا همنشین من سخن می‌گوید؟ آیا هر لحظه من‌ذهنی حرف می‌زند یا فضای گشوده‌شده سخن می‌گوید؟ مسئولیت‌هشیاری و انتخاب هم‌صحبت‌م در این لحظه با خودم است.
نکته ۲: نگاه کردن به زندگی گذشتگان و مشاهده خراب‌کاری‌هایی که من‌ذهنی در زندگی‌شان به‌وجود آورده‌است می‌تواند برای ما عبرت‌انگیز و مفید باشد.

مؤمنان در حشر گویند: ای مَلک

نی که دوزخ بود راهِ مُشترک؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۴)

مؤمنان یا همان انسان‌هایی که در صبر و فضاگشایی مداومت کرده و مرکزشان را عدم نگه می‌دارند، در قیامت می‌پرسند: «ای فرشتگان، مگر دوزخ راه مشترک میان مؤمنان و کافران نبود؟»

مؤمن و کافر بر او یابد گذار
ما ندیدیم اندر این ره، دود و نار
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۵)

نار: آتش

همان راهی که قرار بود مؤمن و کافر از آن بگذرند. ما که در این مسیر آتش و دود جهنم همانندگی‌ها را ندیدیم.

نکته: هرکس من‌ذهنی می‌سازد، باید درد هشیارانه یا دردهای ناهشیارانه زیادی بکشد تا متوجه شود که در ذهن نباید بماند و باید هرچه زودتر آن را ترک کند.

نک بهشت و بارگاه ایمنی
پس کجا بود آن گذرگاه دنی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۶)

دنی: پست، ناکس، حقیر

آن مؤمنان می‌گویند اینک ما در بهشت این لحظه ابدی و جایگاه امن فضای گشوده‌شده هستیم و در مرکزمان هیچ همانندگی‌ای نمانده‌است؛ پس آن گذرگاه پست و جهنم من‌ذهنی کجا بود؟

پس ملک گوید که آن روضه خُصَر
که فلان جا دیده‌اید اندر گُذَر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۷)

روضه: باغ، بهشت

خُصَر: سبز

فرشتگان می‌گویند باغ و بهشت سبز زیبایی را که در فلان جا و هنگام عبور از من‌ذهنی، با فضاگشایی و مرکز عدم دیدید، ...

[ادامه در بیت بعد]

دوزخ آن بود و، سیاست‌گاهِ سخت بر شما شد باغ و بُستان و درخت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۸)

دوزخ همان مسیری بود که از آن گذر کردید و این راه برای کسانی که مدام با من‌ذهنی ستیزه و مقاومت کردند کیفرگاه سخت بود، اما برای شما که هر لحظه را با فضاگشایی و عدم نگه داشتن مرکز سپری کردید، تبدیل به باغ و بُستان و درخت شد.

نکته ۱: اگر مرکز را عدم کنیم، سنگلاخ ذهن، ناگهان به حریر حضور تبدیل می‌شود و من‌ذهنی پشت خَم می‌کند.

نکته ۲: کودکان عشقی که در سنین پنج شش‌سالگی ابیات مولانا را می‌خوانند، در ده دوازده‌سالگی به عشق زنده می‌شوند و بی آن‌که دردی بکشند، از جهنم ذهن به راحتی عبور می‌کنند؛ چون آن‌ها به موقع خداوند را در مرکزشان گذاشته و مرکز خود را عدم کرده‌اند.

نکته ۳: ما به حرف بزرگانی مثل مولانا توجه نکرده و با سبب‌سازی و عقل من‌ذهنی زندگی‌مان را اداره کرده‌ایم، در نتیجه به صورت فردی و جمعی دچار درد شده‌ایم. ما نه‌تنها نتوانسته‌ایم مسائل زندگی‌مان را حل کنیم، بلکه روزبه‌روز مسائل جدیدتر و بزرگ‌تر ایجاد کرده‌ایم، چراکه مطابق عقل کل پیش نرفته‌ایم.

گر همی خواهی سلامت از ضرر چشم زاوّل بند و پایان را نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

اگر می‌خواهی از ضرر و زیانی که فکر و عمل برحسب من‌ذهنی به تو می‌زند در امان بمانی، من‌ذهنی را جدی نگیر، به دیگران واکنش نشان نده و تمرکزت را روی خودت بگذار. بدان که در ابتدا به‌عنوان امتداد خدا وارد جهانِ همانیدگی‌ها شده‌ای؛ پس با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، چشمت را بر این جهان و همانیدگی‌ها ببند و به پایانِ راه که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است بنگر.

کز همه نومید گشتم ای خدا اول و آخر تویی و منتها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۳)

ای خدا، من از هر چیزی که ذهنم نشان داد و به سمت آن رفتم از جمله همسر، فرزندی، مقام و غیره، از همه نومید شدم و فهمیدم که من از جنس تو و از جنس آلت بودم. بنابراین اکنون مرکز خود را از هر همانیدگی‌ای پاک می‌کنم تا به تو زنده شوم، چراکه اول و آخر و مرجع و پناه همه تو هستی.

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

خدایا، اول و آخر تو هستی. قبل از این که وارد این جهان شویم تو بودی و وقتی از ذهن بیرون برویم تبدیل به تو خواهیم شد، در این میان ما به عنوان من ذهنی، هیچ هیچی هستیم که ارزش بیان ندارد. **نکته ۱:** خداوند مرتب همانیدگی‌هایی را که در مرکزمان کاشته‌ایم، خشک می‌کند و دور می‌اندازد، اما ما به جای گرفتن پیغام و عدم کردن مرکز، دوباره شروع به کاشتن همانیدگی‌ها می‌کنیم. باید از این کار دست بکشیم و بدانیم که اول خداوند بوده، اکنون نیز باید با گشودن فضا به همان جنس اولیة خود، آلت، تبدیل شویم.

نکته ۲: لزومی ندارد به من ذهنی و خراب‌کاری‌هایش توجه کنیم، فقط باید آگاه باشیم و بدانیم که من ذهنی باید از بین برود.

تفرقه در روح حیوانی بُود نفس واحد، روح انسانی بُود (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۸)

تفرقه و بیگانگی مخصوص روح حیوانی است؛ همان روحی که از جنس هشیاری جسمی بوده و با دیدن برحسب همانیدگی‌ها و تفاوت‌های سطحی، خود را به صورت من ذهنی از دیگران جدا می‌داند. اما روح انسانی که با فضاگشایی به خدا زنده شده و زندگی را در دیگران تشخیص می‌دهد، از جنس وحدت و یگانگی است.

نکته: منظور از «روح حیوانی» این است که وقتی در من ذهنی هستیم و هشیاری جسمی داریم، از حیوان هم پایین‌تریم. «نفس واحد» نیز بدین معناست که همه انسان‌ها فضا را گشوده‌اند و یک روح شده‌اند و آن یک روح هم روح خود خداوند است.

جان حیوانی ندارد اتحاد تو مَجُو این اتحاد از روح باد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۱)

جان حیوانی، جان من ذهنی، نمی‌تواند با کسی یا چیزی متحد شود، بنابراین تو در چنین روحی که براساس بادِ همانیدگی‌ها شکل گرفته به دنبال اتحاد نگرد.

نکته: ما با خوردن مشروب و مصرف مواد مخدر از جان حیوانی وحشتناک و پر از درد خود فرار می‌کنیم و به جان نباتی که یک مرحله پایین‌تر از جان حیوانی است متوسل می‌شویم؛ با این کار قدر و منزلت خود را به عنوان امتداد خداوند فراموش می‌کنیم و از یاد می‌بریم.

کار و باری که ندارد پا و سر ترک کن، هی پیرِ خَر، ای پیرِ خَر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۰)

ای انسانی که آن قدر در ذهن مانده‌ای که پیر شده‌ای و هنوز هم متوجه نیستی، کار و باری را که براساس من ذهنی است و جز ایجاد درد نتیجه‌ای نمی‌دهد، رها کن. آگاه باش و زیر چترِ پیر راه‌دانی مثل مولانا برو و از او راهنمایی بخواه.

نکته: اگر ما در راه زنده شدن به خداوند لنگ می‌زنیم، یعنی با سبب‌سازی ذهن عمل می‌کنیم و نمی‌توانیم اقرار کنیم که با عمل کردن برحسب هشیاری جسمی، خودمان زندگی‌مان را خراب کرده‌ایم، در این صورت به پیر راه‌دانی مثل مولانا احتیاج داریم و بدون کمک او نمی‌توانیم دلمان را باز کنیم.

غیر پیر، استاد و سرلشکر مباد

پیر گردون نی، ولی پیر رَشاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۱)

پیر گردون: شخصی که با گذر روزگار پیر و سالمند شده باشد، پیر تقویمی
رَشاد: هدایت

غیر از پیر هدایت‌گر، استاد و پیشوایی برای انسان‌ها نیست؛ اما منظور از پیر کسی نیست که با گذر
روزگار سالمند شده باشد، بلکه «پیر» راهنما و هدایت‌کننده است.

در زمان، چون پیر را شد زیر دست

روشنایی دید آن ظلمت‌پرست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۲)

آن کسی که به تاریکی و ضلالت همانندگی‌ها چسبیده و همواره از یک همانندگی به همانندگی دیگر
می‌رود، اگر این لحظه زیر دست هدایت پیری مانند مولانا قرار بگیرد، در این صورت بی‌درنگ فضای
درویش باز می‌شود و روشنایی را می‌بیند.

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز

سود نَبود در ضلالت تُرکتاز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳)

ضلالت: گمراهی

شرطِ زنده شدن به زندگی این است که انسان به‌جای سبب‌سازی و کار در من‌ذهنی، با تسلیم اتفاق
این لحظه را بپذیرد تا فضای درویش گشوده شود، چراکه در تاریکی و گمراهی ذهن اسب‌دوانی کردن،
تندتند حرف زدن و فکر کردن، بحث کردن، پریدن بین افکار همانند و ایجاد درد، هیچ سودی ندارد.
نکته ۱: مرکز ما هنگام ورود به این جهان از جنس زندگی و آلت بود، اما ما با همانند شدن با چیزها
آن را جسم کردیم. تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن، مرکز ما را
دوباره از همان جنس یعنی عدم می‌کند.

نکته ۲: باید در خودمان بازبینی کنیم که آیا ما هر لحظه تسلیم هستیم؟ اگر واکنش نشان می‌دهیم،
خشمگین می‌شویم، می‌رنجیم، توقع داریم و می‌گوییم چیزی که به ذهنمان می‌آید باید انجام بشود و اگر

نشود زندگی مان زندگی نمی‌شود، پس تسلیم نیستیم و در سبب‌سازی و ظلمت ذهن داریم اسب می‌دوانیم؛ یعنی حرف‌های ظاهراً قشنگ می‌زنیم و چیزها را به هم وصل می‌کنیم.

من نجویم زین سپس راهِ اثیر

پیر جویم، پیر جویم، پیر، پیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۴)

اثیر: آسمان، کُرّه آتش که بالای کُرّه هواست؛ در این جا مراد هشیاری جسمی است.

از این پس با راهنمایی و سبب‌سازی هشیاری جسمی‌ام، راه درد و همانیدگی‌ها را انتخاب نمی‌کنم، بلکه مرتباً پیر و مرشد راه‌دانی مانند مولانا را انتخاب می‌کنم که مرا راهنمایی و به خداوند زنده کند.

پیر، باشد نردبانِ آسمان

تیر، پَرّان از که گردد؟ از کمان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۵)

راهنما و پیر راه‌دان و انسان زنده به حضوری مانند مولانا به منزله نردبان است و می‌تواند راه‌گشای وصل انسان به خداوند باشد؛ مگر این‌طور نیست که نیروی کمان، تیر را به پرواز درمی‌آورد؟ [به عبارتی ما با تسلیم، عدم قضاوت و مقاومت، و گوش دادن به سخنان مولانا، کمان زندگی را به لرزه درمی‌آوریم تا تیر انداخته شود و خرد کل از طریق ما سخن بگوید.]

نه ز ابراهیم، نمرودِ گران

کرد با کرکس سفر بر آسمان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۶)

گران: سنگین، غلیظ، قوی، در این جا مراد گران‌جان (فرومایه) است.

مگر این‌طور نبود که نمرودِ فرومایه به‌رغم راهنمایی‌های حضرت ابراهیم (ع) می‌خواست با چند کرکس به آسمان عروج کند؟ [به بیانی انسان فرومایه در ذهن به راهنمایی‌های انسان زنده به حضور گوش نمی‌دهد و با سبب‌سازی‌های ذهنی کارهای خود را پیش می‌برد.]

نکته ۱: ما وقتی در ذهن منقبض هستیم و فضای درونمان گشوده نشده‌است، به پیغام‌آوران زندگی توجهی نمی‌کنیم.

نکته ۲: ما با ابزارهای هشیاری جسمی و سبب‌سازی‌های من‌ذهنی، نمی‌توانیم به آسمان حضور پرواز کنیم.

از هوا، شد سویِ بالا او بسی
لیک بر گردون نپرَد کرکسی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۷)

نمرود با سبب‌سازی ذهن و از روی هوای نفس، بسیار اوج گرفت. اما هیچ کرکس یا انسان دارای من‌ذهنی، نمی‌تواند در آسمان حضور پرواز کند و اوج بگیرد.
نکته: ما با سبب‌سازی‌های ذهن و قرار دادن آفلین در مرکزمان، پر پروازِ خود به سوی آسمان زندگی را می‌بندیم.

گفتش ابراهیم: ای مردِ سفر
کرکست من باشم، اینت خوب‌تر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۸)

حضرت ابراهیم [به نمرود] گفت: «اگر قصد پرواز به آسمان حضور را داری و می‌خواهی به خداوند وصل شوی، فضا را باز کن و بگذار راهنمای تو، من باشم، این برای تو بهتر است.»

چون ز من سازی به بالا نردبان
بی پریدن بَر روی بر آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۹)

[حضرت ابراهیم به نمرود می‌گوید:] اگر از پیرِ راه‌دانی مانند من به سوی آسمان نردبان بسازی، بدون پرواز با من‌ذهنی‌ات می‌توانی به اوج آسمان زندگی بروی.

نکته ۱: خداوند هر لحظه در کار جدیدی است، میل همانیده شدن با چیزها را در دل می‌اندازد، ما همانیده می‌شویم و دوباره بی‌مردمان می‌کند. پیغام زندگی این است که نباید چیزهای آفل را در مرکزمان قرار دهیم.

نکته ۲: ما بی‌مرادی را در من‌ذهنی غلط تفسیر می‌کنیم و واکنش نشان می‌دهیم، در نتیجه من‌ذهنی قوی می‌شود؛ اما اگر فضا را باز کنیم، من‌ذهنی ضعیف شده و پیغام زندگی را دریافت خواهیم کرد.

آنچنان که می رود تا غرب و شرق

بی ز زاد و راحله، دل همچو برق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳۰)

راحله: مرکوب، بار و بنه مسافر

همان طور که دل انسان بدون توشه سبب سازی ذهن، مانند نور صاعقه از غرب یا هشیاری جسمی، به سمت شرق یا هشیاری حضور، با سرعت در حال رفت و آمد است.

مسجد است آن دل، که جسمش ساجد است

یارِ بَدِ خَرُوبِ هر جا مسجدست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳)

خرُوب: گیاه خرثوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

[مولانا می‌گوید:] مسجد، دل انسانی است که بر حسب هشیاری جسمی فکر و عمل نمی‌کند، به صورت یک باشنده ذهنی هیجانی بالا نمی‌آید و همواره دستورات فضای گشوده شده و زندگی را اجرا می‌کند. یار و همنشین نااهل، ویران کننده هر مسجدی است. [یعنی من ذهنی خود انسان و یا من‌های ذهنی دیگر، باعث بسته شدن فضای گشوده شده درونش می‌شوند.]

چون چنین وسواس دیدی، زود زود

با خداگرد و، در آ اندر سجود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵)

اگر وسوسه امتحان کردن خداوند را در درونت دیدی، سریعاً به اشتباه خودت واقف شو و با تسلیم به فضای گشوده شده برگرد. [به بیانی ما نباید خداوند را با فکر بعد از فکر، مطالبه همانندگی‌ها و اصرار بر عمل کردن مطابق من ذهنی مان امتحان کنیم.]

نکته: زندگی موقوف علل و سبب سازی‌های ذهنی ما نیست که بر طبق آن‌ها عمل کند، بلکه با «قضا و کُن فکان» کار می‌کند. پس ما هر لحظه در مواجهه با اتفاقات، باید قضا را باز کنیم و ضمن شناسایی همانندگی‌ها با تسلیم عمل کنیم.

سجده‌گه را تر کن از اشک روان

کای خدا تو وارِهانم زین گمان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶)

فضای گشوده‌شده را که سجده‌گاهِ توست مرتب از گریهات تر کن. فارغ از سود و زیان من‌ذهنی لحظه‌به‌لحظه فضا را باز کن، به‌طوری‌که این آرزومندیِ باز شدن فضا و کنار رفتن عقل من‌ذهنی در تو مدام زیادتر شود و کاهش نیابد، و آن‌قدر لطیف شوی تا به جنسیت خداگونه‌ات برسی. آن‌گاه بگویی: «ای خدا، از این گمانِ بد، از این من‌ذهنی که هر لحظه مرا از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر می‌برد، نجات بده و رهایم کن.»

آن زمان کتِ امتحان مطلوب شد

مسجدِ دینِ تو، پُر خروِب شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷)

هرگاه با سبب‌سازی‌های ذهنی درصدد امتحان کردنِ خدا برآمدی و این کار مطلوب و خوشایند تو شد، بدان که مسجد دین تو، همان مرکزت که باید از جنس فضای گشوده‌شده باشد، اکنون پر از گیاه همانیدگی شده‌است که بسیار مخرب می‌باشد.

نکته: هر هیجان منفی از جمله رنجش، خشم، کینه که در مرکزمان قرار گیرد، همانند گیاه خروِب عامل ویرانی زندگی ما خواهد بود. اگر این خصوصیات در ما وجود دارد، باید بدانیم خودمان سبب ویرانی مسجد یا فضای گشوده‌شده درونمان شده‌ایم.

تشنگان گر آب جویند از جهان

آب جوید هم به عالم تشنگان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۱)

برای مثال، اگر افراد تشنه در جهان به دنبال آب باشند، آب نیز آن‌ها را می‌جوید. به عبارت دیگر کسانی که تشنه آب حیات هستند، یعنی به صورت بی‌فرم با فضای گشوده‌شده، خدا را جست‌وجو کرده و نسبت به «قضا و کُن فکان» با پذیرش برخورد می‌کنند، زندگی نیز آن‌ها را در نظر گرفته و روی آن‌ها کار می‌کند.

نکته: اگر در برابر اتفاقاتی که زندگی بر ایمان پیش می‌آورد، اشکالات خود را شناسایی کرده و با رعایت ادب و عدم مقاومت اجازه دهیم، زندگی روی ما کار کند، قبل از این که دیر شود می‌توانیم، مانع ایجاد ویرانی در زندگی خود شویم.

نگفتم مرو آنجا که آشنات منم در این سرابِ فنا چشمه حیات منم (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵)

[مولانا از جانب خدا می‌گوید:] آیا به تو نگفتم به فضای همانیدگی در ذهن نرو، چرا که تنها دوست و آشنایت من هستم. در این سراب من ذهنی که همه چیز را برحسب همانیدگی‌ها و به صورت توهمی و اشتباه می‌بینی، تنها منم که به واسطه فضاگشایی و عدم کردن مرکز، برای تو همانند چشمه آب حیات هستم.

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من به عاقبت به من آبی که منتهاات منم (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵)

اگر اتفاق این لحظه تو را بی‌مراد و خشمگین سازد، به ناله و شکایت پرداز و یا صد هزار سال با من قهر کنی، در نهایت باید با فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و با شناسایی همانیدگی‌ها و دردهایت به سوی من بازگردی، زیرا منتهای تو من هستم و باید هشیارانه به من تبدیل شوی.

نگفتم که به نقش جهان مشو راضی که نقش بند سرپرده رضات منم (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵)

آیا نگفتم نقشی را که در این جهان با ذهن برای خود ساخته‌ای، به مرکزت راه نده و به آن راضی نشو، چرا که وقتی فضای درونت را باز می‌کنی، این من هستم که چادر رضا، خشنودی، شکر و پذیرش را که در من ذهنی هرگز به آن‌ها دست نمی‌یابی، در وجودت می‌سازم و برپا می‌کنم.

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

ذات خداوند از همه اوهام و تصویرات ذهنی انسان خارج است و می‌توان گفت که لحظه‌به‌لحظه پشت‌سرهم تماماً نور خالص است. [پس اگر انسان با فضاگشایی مرکزش را از همه توهمات و تصویرات ذهنی، همانیدگی‌ها و نقش‌ها خالی کند و به آن‌ها حس وجود ندهد، به‌طوری‌که دیگر هیچ همانیدگی در مرکزش نباشد، در این صورت تماماً از جنس نور فضای یکتایی، یعنی همان هشیاری خالص خدایی که از اول بوده، می‌شود.]

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي

کرد فعلِ خودِ پنهان، دیو دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

دنی: فرومایه

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.» [ما نیز همچون شیطان وقتی با اتفاقات و بی‌مرادی‌ها مواجه می‌شویم، عملکرد خود که جسم را به مرکزمان آورده و برحسب آن دیده‌ایم، پنهان کرده، به خدا یا انسان‌های دیگر رو می‌کنیم و آن‌ها را مقصر گمراهی خود می‌دانیم.]

نکته: باید بدانیم اگر جسم را در مرکز قرار داده و به ملامت می‌پردازیم، از جنس شیطان هستیم.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لِأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آن‌که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم، [اجسام را به مرکزشان می‌آورم] و آنان را از راه مستقیم تو، [راه فضاگشایی و مرکز عدم] باز می‌دارم.»

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم. و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود. [ما نیز اگر با قرار دادن چیزی در مرکزمان، سبب ایجاد همانندگی و درد شده‌ایم، باید به اشتباه خود اعتراف کرده و با پناه بردن به رحمت بی‌پایان خداوند، خود را اصلاح کنیم و از جنس حضرت آدم شویم.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هرآینه از زیانکاران خواهیم بود.»

[به‌عبارتی آن‌ها بعد از پذیرش خطای خود و اظهار پشیمانی، فضا را باز کرده و مرکزشان را عدم ساختند، به این ترتیب از لطف و رحمت خداوند بهره‌مند شدند.]

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

فارغ: راحت و آسوده

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

ای انسان، در فضای گشوده‌شده درونت، شاد و خاطرجمع و ایمن باش و بدان اگر به‌جای سبب‌سازی با من ذهنی، فضا را بگشایی و همچون زمین حاصلخیزی شوی، من با تو همان کاری را می‌کنم که باران با چمن می‌کند، یعنی همان‌طور که باران، زندگی و طراوت به چمن می‌بخشد، من نیز تو را با خرد و دم زنده‌کننده‌ام، آباد کرده و به بی‌نهایت و ابدیت خود زنده می‌کنم.

من غمِ تو می خورم تو غمِ مَخور
بر تو من مشفق ترم از صد پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] من غم تو را می خورم، نیازی نیست تو با عقل من ذهنی نگران باشی و با انقباض و سبب سازی ذهن غمگین شوی. فقط باید فضا را باز کنی تا من به مرکزت بیایم و از خرد کل بهره مند شوی. بدان که من برای تو کافی بوده و از صد پدر نیز برایت مهربان ترم. یعنی من از مهربان ترین انسانی که با ذهنت می شناسی، هزار بار مهربان تر هستم.

نکته: ما به هیچ وجه با ذهنمان نمی توانیم تصور کنیم، که خداوند چقدر مهربان است. چقدر ما را دوست دارد و در پی حمایت و کمک کردن به ماست، در حالی که ما با جسم کردن مرکزمان این کمک را رد می کنیم.

هان و هان این راز را با کس مگو
گرچه از تو شه کند بس جست و جو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴)

به هوش باش، مبادا راز کار کردن روی خود و مراحل رشد و تبدیلت را به زبان ذهن درآورده و با من های ذهنی بازگو کنی. حتی اگر خداوند و یا انسان های دیگر از تو بپرسند، نباید کمک و لطفی که خداوند به تو کرده است را با سبب سازی ذهنی تفسیر کنی، چراکه به محض آن که این راز را به ذهن دریاوری، اتصال تو با خداوند از درون قطع می شود. [بنابراین در برابر چنین پرسش هایی، فقط فضا را باز کن.]

پس دو چشمِ روشن ای صاحب نظر
مر تو را صد مادر است و صد پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷)

پس ای انسان صاحب نظر، دو چشم روشنی که در اثر فضاگشایی با دید عدم می بیند، از صد پدر و مادر برای تو بهتر و مفیدتر است.

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

ای انسان فضا را بگشا و مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» و دیگر به وسیله دانش من ذهنی عمل نکن و بگو نمی دانم تا «عِلْمَتَنَا»، «آنچه به ما آموختی»، یا همان خرد و دانش ایزدی که در اثر گشودن فضا و مرکز عدم در این لحظه به تو عطا می شود، دستت را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

پیشِ چوگان های حکم کُن فکان می دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

ما پیش چوگان های حکم «کُن فکان» خداوند که می گوید: «بشو و می شود»، مانند گویی هستیم که بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده شده درون، در حال دویدنییم. یعنی قانون «قضا و کُن فکان» زندگی، لحظه به لحظه اجرا می شود و وضعیت درون و بیرون ما را تعیین می کند، به طوری که هرچه در درون فضاگشایتر باشیم، در بیرون هم نرم تر، پذیرنده تر و شادتر هستیم.

نکته: خداوند با فضای گشوده شده، ما را در بیرون و درون هدایت می کند. اگر فضا را بگشاییم به نفع ما کار می کند و اگر فضا را ببندیم و منقبض شویم، رحمت خداوند قطع می شود و به ضرر ما تمام خواهد شد.

گفت موسی را به وحی دل خدا کای گزیده دوست می دارم تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۱)

خداوند از طریق وحی دل به موسی گفت که ای انسان برگزیده، من تو را دوست دارم. [خداوند به مرکز تمام انسان ها القا می کند که آنان را دوست دارد.]

گفت چه خصلت بُود ای ذوالکرم
موجب آن؟ تا من آن افزون کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۲)

ذوالکرم: صاحب کرم و بخشش

موسی به خداوند گفت ای صاحب کرم، این چه خصلتی است که موجب شده تو مرا بیشتر دوست داشته باشی؟ به من بگو تا آن خصلت را در وجود خود، بیشتر کنم.

گفت: چون طفلی به پیشِ والد
وقت قهرش دست هم در وی زده
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۳)

والده: مادر

خداوند به موسی گفت تو باید در مقابل من، مثل آن کودکی باشی که حتی هنگام خشمگین شدن مادرش، دوباره به او پناه می‌برد. بنابراین تو نیز هرگاه یک بی‌مرادی برایت پیش می‌آید و یا داغ یک همانندگی در دلت گذاشته می‌شود، هرگز قهر نکن، بلکه به من پناه بیاور و طلب کمک کن.

طفلِ یک‌روزه همی‌داند طریق
که بگیریم تا رسد دایه شفیق
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۵)

شفیق: مهربان

حتی طفل یک‌روزه هم، راه رفع گرسنگی را بلد است و با خود می‌گوید که من باید گریه کنم تا مادر مهربانم بیاید و به من شیر بدهد.

تو نمی‌دانی که دایه دایگان
کم دهد بی گریه شیر او رایگان؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶)

تو ای انسان، آیا نمی‌دانی که دایه دایگان، خداوند، بدون گریه، طلب، اظهار عجز و ناتوانی در من‌ذهنی و زیر بار مسئولیت رفتن، به‌طور رایگان شیر نمی‌دهد؟ [گریه کردن انسان در واقع شناخت همانندگی‌ها، فضاگشایی، پرهیز، صبر، شکر و آوردن خداوند به مرکزش است.]

نکته: مولانا در این بیت می‌خواهد به ما بگوید که اگر زندگی ما خراب شده، فقط به دست خودمان صورت گرفته‌است. با این‌که هر لحظه مرکز ما در بیرون منعکس می‌شود، اما این انعکاس تاکنون سبب نشده زیر بار مسئولیت رویم، به مرکز خود پی ببریم و ناظر آن باشیم. در عوض طلبکار هم هستیم و خداوند، اتفاقات و انسان‌های دیگر را ملامت می‌کنیم.

گفت فَلْيَبْكُوا كَثِيرًا، گوش دار

تا بریزد شیرِ فضلِ کردگار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷)

خداوند فرموده‌است، برای زنده شدن به من فراوان گریه کنید، طلب داشته باشید و فضا را بگشایید. پس تو ای انسان، به این سخن خداوند خوب گوش کن و من‌ذهنی‌ات را به مرکزت نیاور و برحسب آن نبین تا شیر فضل و رحمت خداوند جاری شود. [گریه ناشی از طلب حقیقی، برای زنده شدن به خداوند، موجب لطیف شدن انسان می‌شود و با گریه‌ای که برای زیادت‌تر شدن همانیدگی‌ها است، فرق دارد].

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۸۲)

«فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.»

«به سزای اعمالی که انجام داده‌اند باید که اندک بخندند و فراوان بگریند.»

گریه ابر است و سوزِ آفتاب

اُستُن دنیا، همین دو رشته تاب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸)

اُستُن: ستون

تاب: فعل امر از مصدر تابیدن، یعنی به این دو امر توسّل جو.

دنیا بر پایه بارش باران رحمت و تابش آفتاب عشق بنا شده‌است و این دو، ستون‌های دنیای تو محسوب می‌شوند. بنابراین اگر می‌خواهی دنیای درستی بسازی، به این دو رشته متوسّل شو، یعنی در طلب زنده شدن به خداوند، مانند ابر گریه کن و فضا را بگشا تا آفتاب زندگی نیز بر تو بتابد و هیجانات خشن و دردناکی چون شکایت، نفرین، ناله، درد و شهوت به دست آوردن همانیدگی‌ها را در تو، به هیجانات لطیف تبدیل کند.

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضاست

اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳)

هزاران ابر عنایت و رحمت خداوند، بر آسمانی است که در اثر رضا، تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه، گشوده می‌شود. اگر بخواهم از باران رحمت و لطف بیکرانم بر تو ببارم، تنها زمانی میسر می‌شود که در پی سبب‌سازی ذهن نباشی و با بیکار کردن آنچه ذهن نشان می‌دهد، فضا را باز کرده و پیغام اتفاق را دریافت کنی.

نکته ۱: هنگامی که آگاه شویم دید غلط ناشی از همانندگی‌ها و ابزارهای ذهنی، سبب توقع و رنجش ما از دیگران شده، زیر بار مسئولیت می‌رویم و بابت تمام ملامت‌ها، دردپراکنی‌ها و شکایت‌هایمان، از خداوند عذرخواهی می‌کنیم. در این حالت یک‌دفعه می‌بینیم، فضای درونمان گشوده شد و حقیقتاً راضی شدیم.

نکته ۲: انسان با عقل من‌ذهنی خیال می‌کند اگر به گریه، ناله و شکایت بپردازد، بالاخره خداوند به او چیزی می‌دهد، درحالی‌که این نارضایتی او سبب خواهد شد، نه تنها خداوند چیزی به او نبخشد، بلکه هرچه دارد را نیز از او بگیرد.

دایه و مادر بهانه‌جو بُود

تا که کی آن طفلِ او گریان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲)

دایه و مادر به دنبال بهانه‌ی کودک هستند، تا اگر گریه کرد، به او شیر بدهند. خداوند نیز چنین است. منتظر اظهار عجز و ناتوانی انسان است، تا او را از رحمت بی‌کرائش برخوردار کند.

نکته: خداوند دنبال بهانه‌ای برای کمک کردن به ما انسان‌ها است. کافی است، جهت حل مسائل خود فضا را بگشاییم و از او کمک بخواهیم، خواهیم دید که راه‌حل را به ما نشان می‌دهد.

طفلِ حاجاتِ شما را آفرید

تا بنالید و شود شیرش پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳)

خداوند طفل نیازهای شما، که همان نیاز زنده شدن به زندگی است، در شما پدید آورد، تا مانند کودکی که برای شیر خوردن گریه می‌کند، به درگاه خداوند اظهار عجز و نیاز کنید، تا شیر رحمتش به جوش آید و شما را از برکاتش بهره‌مند کند.

گفت: اَدْعُوا الله، بی زاری مباش

تا بجوشد شیرهای مهرهاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴)

اَدْعُوا: بخوانید.

خداوند فرمود: «من را بخوانید و زاری و گریه را فراموش نکنید.» یعنی این لحظه فضا را باز کنید و بدون اهمیت به حرف‌های ذهن، با فضاگشایی مرکز را عدم کرده و طلب داشته باشید تا شیر عشق، رحمت و لطف خداوند به جوش آید.

نکته: منظور از زاری همان ابراز عجز و ناتوانی در من‌ذهنی است که این امر درمقابل گردنکشی و نافرمانی آن، قرار دارد. اگر ادعای دانستن با من‌ذهنی را کنار بگذاریم، خداوند با جوشش عشق و رحمتش، به ما کمک می‌کند.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰)

«قُلْ اِدْعُوا اللهَ اَوْ اِدْعُوا الرَّحْمٰنَ اَيًّا مَا تَدْعُوْنَ فَلَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى وَ لَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَ لَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيْلًا.»

«بگو: [از طریق فضاگشایی] خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هرکدام را بخوانید (ذات یکتای او را خوانده‌اید). نیکوترین نام‌ها (که این دو نام هم از آنهاست) فقط ویژه اوست. و نماز خود را [از طریق ذهن] با صدای بلند و نیز با صدای آهسته مخوان [بلکه فضا را بگشا] و میان این دو (صدا) راهی میانه بجوی.»

[منظور از راه میانه همان راه فضای گشوده‌شده است.]

فعل توست این غُصّه‌های دم به دم

این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

همین غصه‌هایی که هر لحظه یکی پس از دیگری به سراغت می‌آیند و حالت را خراب می‌کنند، نتیجه سال‌ها فکر و عمل براساس همانندگی‌ها، سبب‌سازی‌های ذهن، رنجش و ایجاد درد بوده‌است. این همان معنی «جَفَّ الْقَلَمُ»، «خشک شد قلم زندگی به آنچه سزاوار هستی»، است و براساس همین امر، هر لحظه مرکز تو در بیرون، انعکاس می‌یابد.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

اُشْتَرَى كُوم كَرْدَه‌ای ای مُعْتَمِد

هر کسی ز اُشْتَر نشانت می‌دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۳)

ای انسان قابل اعتماد [که یک بار به زندگی زنده شده و طعمش را چشیده‌ای]، تو شتری را که در واقع نماد قضا و خداوند است گم کرده‌ای. و حالا هر کسی این شتر را با ذهن تعریف می‌کند و نشانه‌ای از آن به تو می‌دهد که غلط است، زیرا نشانه‌ای ذهنی است.

تو نمی‌دانی که آن اُشتر کجاست لیک دانی کاین نشانی‌ها خطاست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۴)

تو نمی‌دانی که آن شتر کجا است، اما می‌دانی این نشانی‌ها ذهنی است و به‌درد نمی‌خورد. [هر کسی خدا را یک مدل توصیف می‌کند و همه این توصیف‌ها غلط است، چون از ذهن منشأ گرفته‌است].

نکته ۱: شتر که نماد قضا و زندگی است در واقع درون ما است، ولی از دید ما پنهان شده‌است.

نکته ۲: ما می‌دانیم آنچه که هستیم، واقعاً آن چیزی نیست که باید باشیم. ما باید دنبال مادرمان که زندگی است بدویم، اما دنبال شیطان می‌دویم.

نکته ۳: اشتباه ما این است که کارمان بر اساس سبب‌سازی ذهن بوده و توصیف‌هایمان همه ذهنی و غلط هستند. بنابراین اگر از توصیف بگذریم، هم خودمان را پیدا می‌کنیم و هم شترمان را.

من نخواهم دایه، مادر خوش‌تر است

موسی‌ام من، دایه من مادر است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۰۱)

من مانند حضرت موسی به دایه و شیر او نیازی ندارم و مادرم را می‌خواهم که برایم خوش‌تر و دوست‌داشتنی‌تر است. [انسان هم برای رسیدن به خدا به واسطه ذهنی نیاز ندارد؛ فقط باید فضا را باز کند تا مستقیماً به خداوند وصل شود].

من نخواهم لطفِ مه از واسطه

که هلاکِ قوم شد این رابطه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۰۲)

من نمی‌خواهم لطف و صفای ماه را از طریق واسطه دریافت کنم، چراکه چنین رابطه‌ای باعث هلاکت همه می‌شود. [ما هم لطف خداوند را از راه واسطه نمی‌خواهیم، زیرا هر واسطه‌ای ما را به ذهن می‌برد و به سبب‌سازی وامی‌دارد و در نتیجه منجر به هلاک شدن همه‌مان در ذهن می‌شود].

نکته: تنها چاره ما این است که فضا را باز کنیم و مستقیماً به خداوند وصل شویم و بدانیم این رابطه با وساطت چیزهای ذهنی ایجاد نخواهد شد.

طفلِ جان از شیرِ شیطان باز کن بعد از آتش با ملک انباز کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰)

طفل جان خود را از شیر جهان بیرون و آنچه ذهن نشان می‌دهد بگیر و بند ناف دنیا را ببر، سپس آن را با فضاگشایی شریکِ ملک یا فرشته حضور و فضای گشوده شده کن.

نکته ۱: شیر شیطان به معنای جذب خوشی و شیرۀ زندگی از چیزهای ذهنی و بیرونی است که در مرکز ما هستند. هر چیز ذهنی که به مرکزمان می‌آید، از آن شیر می‌گیریم و وقتی می‌رود، یک چیز دیگر جایگزینش شده و به ما شیر شیطان را می‌دهد.

نکته ۲: همین‌که فضا را باز کنیم و فضاگشایی را ادامه دهیم، ذهنمان خاموش شده و دیگر از بیرون شیر نمی‌گیریم، بلکه با رعایت اَنصِتوا از فضای گشوده شده شیر می‌گیریم.

لب را ز شیرِ شیطان می‌کوش تا بشویی چون شسته شد، توانی پستانِ دل مکیدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹)

ای انسان، بکوش لب‌هایت را از شیر شیطان بشویی، از همانیدگی‌های مرکزت شیر ننوشی و زندگی خواستن از جهان بیرون را قطع کنی. بدین ترتیب خرد، عشق و برکت را از فضای گشوده شده و از دل خودت خواهی گرفت.

باغبان را خار چون در پای رفت دزد فرصت یافت، کالا بُرد تَقَّت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۲)

وقتی باغبان، انسان، با فرورفتن خارِ من‌ذهنی به پایش دچار حواس‌پرتی ناشی از دردهای ذهنی شود، دزد که همان من‌ذهنی اوست از فرصت استفاده کرده و مرتب زندگی او را می‌دزدد و به درد، مانع و مسئله تبدیل می‌کند.

چون ز حیرت رست، باز آمد به راه

دید بُرده دزد، رخت از کارگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۳)

وقتی انسان فضاگشایی می‌کند و با بیرون آمدن از زیر سحر من‌ذهنی، به حیرت واقعی رسیده و به‌صورت ناظر به ذهنش می‌نگرد، متوجه می‌شود که در طول حیاتش دزد من‌ذهنی نیروی زندگی را از مرکزش دزدیده و آن را تبدیل به مسئله، مانع، دشمن، درد و کارافزایی کرده‌است.

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و آه

یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۴)

[آن‌گاه انسان به خود آمد و] آه از نهاد برکشید و گفت: «خدایا، ما به خودمان ظلم و ستم کردیم و با آوردن چیزها به مرکزمان بد دیدیم. اشتباه ما ظلمت و تاریکیِ ذهن را بر ما چیره کرد و راهمان گم شد.»

نکته: دردهای من‌ذهنی ما را در حواس‌پرتی و گیجی غرق کرده و به همین دلیل موش من‌ذهنی فرصت یافته تا کالای ما را بدزد و زندگی ما را حرام کند. چاره‌ای نداریم جز این‌که لحظه‌به‌لحظه حواسمان به خودمان باشد، مسئولیت تقصیرمان را بپذیریم و با هر اتفاقی به خودمان رجوع کنیم و ببینیم چه چیزی در ما باید اصلاح شود.

پس قضا ابری بُود خورشیدپوش

شیر و اژدرها شود زو، همچو موش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۵)

[انسان زاده قضا الهی است و نه تنها من‌ذهنی‌اش بلکه همانندگی او با چیزها هم بخشی از قضا است.] همان‌طور که ابر، خورشید را می‌پوشاند، من‌ذهنی هم که قضا است، جلوی خورشید زندگی را گرفته و آن را پوشانده‌است. شیر و اژدها با همه قدرتشان در برابر قضا مثل موش ناتوان می‌شوند. [انسان‌ها نیز در هر مقامی که باشند، در برابر قضا الهی درمانده می‌شوند.]

نکته: ما از این قضا آزاد نمی‌شویم مگر مرکزمان را عدم کنیم و خود را به‌دست زندگی بسپاریم. باید بدانیم تا زمانی که با سبب‌سازی ذهن کار می‌کنیم رها نخواهیم شد.

من اگر دامی نبینم گاه حکم
من نه تنها جاهلم در راه حکم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۶)

اگر من موقع فرارسیدن قضاى الهی و حکم خداوند دام را نبینم، فقط من نیستم که در برابر قضا نادان و غافل و جاهل هستم، بلکه همه همین‌طورند. [حتی انبیا و اولیا نیز در برابر حکم حتمی خداوند مقهور هستند.]

ای خُنک آن کاو نکوکاری گرفت
زور را بگذاشت، او زاری گرفت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۷)

خُنک: خوشا

خوشا به حال آن کسی که راه نیکوکاری یا عمل کردن برحسب خرد زندگی را پیش می‌گیرد، فضا را باز می‌کند تا آن خرد به فکر و عملش بریزد، گردن‌کشی و روش‌های من‌ذهنی را رها می‌کند و به عجز و زاری و «نمی‌توانم» روی می‌آورد. [چنین انسانی ادعای «می‌توانم» براساس سبب‌سازی ذهنی را کنار می‌گذارد و از ته دل به‌طور راستین و صمیمانه خود را عاجز می‌بیند و ناظر است که چیز ذهنی به مرکزش نیاید.]

گر قضا پوشد سیه همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸)

قضا: تقدیر و حکم الهی

اگر قضاى الهی و طرح زندگی این باشد که تو را به سبب‌سازیِ ذهن بیندازد و با ایجادِ پرده‌های همانندگی، هشیاریِ حضور تو را مثل شب سیاه بپوشاند، به‌طوری‌که به درد و مسئله‌سازی بیفتی و دیدن خیر و شر برایت میسر نباشد، بدان که اگر فضا را بگشایی و مرکزت را عدم کنی، همان قضا عاقبت دستت را گرفته و نجات می‌دهد. [اما با من‌ذهنی نمی‌توانی کاری برای رهایی خودت انجام دهی.]

گر قضا صد بار قصدِ جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹)

اگر این قضا با ناکام و بی‌مراد کردنِ تو، صد بار قصدِ جانِ ذهنی‌ات را کند یعنی با ضربه زدن به همانندگی‌هایت بخواهد تو را آزاد نماید، باز هم همین قضا است که جان اصلی را به تو خواهد بخشید و درمانت خواهد کرد.

نکته: قضای الهی می‌خواهد به ما بگوید که همانندگیِ جانِ قلبی است و باید آن را رها کنیم، بنابراین ما را ناکام و بی‌مراد می‌کند تا متوجه این حقیقت شویم. حال اگر واکنش نشان ندهیم و شکایت نکنیم، ما را درمان کرده و به خودش زنده می‌کند.

این قضا صد بار اگر راحت زَند
بر فرازِ چرخ، خرگاہت زند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰)

خرگاه: خیمه بزرگ

این قضا و اراده‌ خداوند اگر صد بار راحت را بزند و از سبب‌سازیِ من‌ذهنی ناامید کند، به‌طوری‌که دچار ضرر شوی، سرانجام وقتی فضا را بگشایی همین قضا آسمان درونت را بی‌نهایت باز می‌کند تا در این جایگاه با فضای گشوده‌شده و عقل صفر مستقر شوی و باقی بمانی. [قضای الهی می‌خواهد تو را به اندازه خودش بزرگ کند].

از کرم دان این که می‌ترسندت
تا به مُلک ایمنی بنشانندت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱)

این را از لطف و کرم زندگی بدان که با تهدید و گرفتنِ همانندگی‌ها تو را می‌ترساند. این ترساندن به این جهت است که فضا را بگشایی و تو را از فضای ذهنِ همانیده به سرزمین امنیت یعنی فضای یکتایی برساند.

نکته ۱: درحقیقت همه ترسِ ما مربوط به همان چیزهایی است که در مرکزمان هستند و می‌ترسیم آن‌ها را از دست بدهیم. از همین رو زندگی ما را می‌ترساند تا یاد بگیریم آن همانندگی‌هایی که در مرکزمان هستند، نباید در مرکزمان باشند.

نکته ۲: ما باید شناسایی کنیم و بگوییم چه چیزی در مرکز من است که مرا می‌ترساند؟ شناسایی مساوی با آزادی است و سبب می‌شود آن چیز از مرکزمان خارج شده و به‌مرور دیگر اصلاً نترسیم.

اندر آن‌گه بود اشجار و ثمار بس مُرودِ کوهی آن‌جا، بی‌شمار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۴)

آشجار: جمعِ شجر، به‌معنی درختان
ثمار: جمعِ ثمر، به‌معنی میوه‌ها
مُرود: مخففِ اِمروِد، به‌معنی گلابی

[این بیت به داستانی از مثنوی اشاره می‌کند که شخصی در کوه که نماد من‌ذهنی و همانندگی‌های انسان است، زندگی می‌کند و روزی تصمیم می‌گیرد میوه درخت گلابی را در صورتی بخورد که توسط باد به زمین بیفتد. به بیانی آن شخص می‌خواهد همیشه توسط نیروی زندگی کار کند، ولی در این تصمیم ان‌شاءالله نمی‌گوید، یعنی خودش با ذهنش تصمیم می‌گیرد و فضا را باز نمی‌کند تا زندگی به او کمک کند.] در آن کوهستان، درختان و میوه‌های بسیاری بود، به‌ویژه گلابی کوهی که به شمارش در نمی‌آمد. همان‌طور که کوه ذهن انسان نیز میوه‌ها و همانندگی‌های زیادی را به او نشان می‌دهد.

گفت آن درویش: یارب، با تو من عهد کردم زین نچینم در زَمَن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۵)

زَمَن: زمان، زمین

آن درویش یا انسان من‌ذهنی گفت: «خداوندا، از این پس با تو عهد می‌بندم که با من‌ذهنی از جهان میوه نچینم و برحسب سبب‌سازی آن فکر و عمل نکنم، بلکه از این پس فضا را می‌گشایم تا فکرها را از فضای گشوده‌شده بیاید.»

جز از آن میوه که باد انداختش

من نچینم از درختِ مُنتعش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۶)

مُنتعش: سرزنده، بانشاط، سالم

[درویش در ادامه می‌گوید:] پروردگارا، با تو عهد می‌بندم که به‌غیر از میوه‌ای که با فضاگشایی توسط باد «قضا و کُن فکان» تو این لحظه روی زمین می‌افتد، هرگز با من‌ذهنی میوه‌ای از درختانِ افراشته زندگی نچینم و در زمان مجازی گذشته و آینده زندگی نکنم.

مدتی بر نذرِ خود بودش وفا

تا درآمد امتحاناتِ قضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۷)

آن درویش، مدت‌ها بر عهد و پیمان ذهنی خود پایدار ماند، تا این‌که امتحانِ قضای الهی فرارسید. **نکته:** امتحانِ قضای الهی این است که در این لحظه همانندگی‌های ما را به‌صورت یک اتفاق نشان می‌دهد تا ببیند فضا را می‌گشاییم، یا برحسب من‌ذهنی فکر و عمل می‌کنیم؟

زین سبب فرمود: استثنا کنید

گر خدا خواهد به پیمان برزنید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸)

استثنا کنید: ان‌شاءالله بگویند، اگر خدا بخواهد بگویند.

برای همین خداوند گفته‌است: «ان‌شاءالله بگویند.» یعنی با فضاگشایی فکر و عمل کنید، تا عهد خودتان که می‌خواهید با نیروی زندگی کار کنید را به‌جای آورده و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شوید.

هر زمان دل را دگر میلی دهم

هر نفس بر دل دگر داغی نهم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] هر لحظه میلی متفاوت در مرکز انسان ایجاد می‌کنم به این صورت که یک چیزی را جلوی چشمش می‌آورم و مرکزش را عاشق آن چیز می‌کنم تا با آن همانیده شود، سپس

آن همانندگی را از او گرفته، او را بی‌مراد می‌کنم و داغ آن را بر دلش می‌گذارم، تا بداند نباید آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد در مرکزش بگذارد و با آن همانیده شود.

نکته: امتحانات قضای الهی به این صورت است که امتحان می‌کند ببیند آیا آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکزمان می‌آوریم یا نمی‌آوریم. اگر نیاوریم در امتحان او قبول می‌شویم.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] در هر بامداد و هر لحظه در کاری جدید و تازه هستم و هیچ‌چیزی از حیطة نفوذ، اراده و مشیت من خارج نیست و بر همه امور و کائنات احاطه دارم.

نکته: ما با سبب‌سازیِ ذهن نمی‌توانیم متوجه شویم کارِ جدید خداوند چیست. ولی وقتی یک اتفاقی برایمان پیش می‌آورد، می‌توانیم با فضاگشایی شناسایی کنیم که در مرکزمان چه چیزی است و او می‌خواهد چه چیزی را از مرکز خارج کنیم؛ حال اگر واکنش نشان دهیم گنج می‌شویم و هشیاری ما پایین می‌آید.

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹)

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هرکس که در آسمان‌ها و زمین [در فضای گشوده‌شده و ذهن] است، سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

در حدیث آمد که دل همچون پری‌ست

در بیابانی اسیرِ صرصری‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱)

صَرَصَر: باد سرد و سخت، باد تند

در حدیثی آمده که دل یا مرکزِ انسان همچون پری در دستان خداوند است و در بیابانِ ذهن اسیر طوفان و تندبادِ سرد و سخت همانندگی‌ها و فکرهای پشت‌سرهم شده‌است.

حدیث

«إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِيشَةٍ بِفَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يُقِيمُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ.»
«این قلب پری را مانند به هامون که باد آن را زیر و زبر کند.»

باد پَر را هر طرف راند گِزاف گه چپ و گه راست، با صد اختلاف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۲)

باد «قضا و کُن فکان» الهی، دل همانیده انسان را که مانند پَرِ ناچیزی است و هر لحظه در کشمکش و تعارض درونی بین همانیدگی‌ها به سر می‌برد، گاه به چپ و گاه به راست می‌گرداند، یعنی این لحظه او را با چیزی همانیده می‌کند و سپس داغِ آن را بر دلش می‌نهد، تا با شناسایی از آن همانیدگی آزاد شده و آسمان درونش گشوده گردد.

در حدیثِ دیگر این دل دان چنان کآبِ جوشان ز آتش اندر قازغان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۳)

قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل

همچنین در حدیثی دیگر حضرت رسول فرمود: «این دلِ همانیده را مانند آب جوشانِ درون دیگ بدان که با حرارت آتشِ قضای الهی می‌جوشد و هر لحظه یک همانیدگی بالا می‌آید و هیچ ثباتی ندارد.»
نکته ۱: ممکن است ما ده بیست سال روی خودمان کار کنیم و ناگهان یک اتفاقی سبب خشمگین شدن ما شود. خداوند با ایجادِ آن اتفاق می‌خواهد به ما نشان دهد که هنوز در مرکزمان همانیدگی داریم و باید روی خودمان کار کنیم.

نکته ۲: ما باید یادمان باشد زندگی برحسب استعداد و قدرت ما، همانیدگی‌ها را نشانمان می‌دهد، برای همین هر لحظه در کار جدیدی است؛ اگرچه ما با سبب‌سازیِ من‌ذهنی می‌گوییم: «خدایا بزرگ‌ترین همانیدگی را نشانم بده تا آن را ببندازم.» درحالی‌که از عهده انداختن کوچک‌ترین هم بر نمی‌آییم. پس باید آگاه باشیم که خداوند می‌داند چه زمانی، چه همانیدگی‌ای را نشانمان دهد و ما با سبب‌سازیِ من‌ذهنی نمی‌دانیم.

حدیث

«لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ تَقَلُّبًا مِنَ الْقَدُورِ فِي غَلِيَاهَا.»

«مَثَلِ قَلْبِ مُؤْمِنٍ فِي دَوَّرِ كَوْنِي هَائِشِ هَمَانْدِ دِيگِ فِي حَالِ جَوْشِ اسْت.»

هر زمان دل را دگر رایی بُود

آن نه از وی، لیک از جایی بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۴)

دل انسان هر لحظه یک میل و اندیشه جدیدی پیدا می‌کند، اما این میل و اندیشه‌ها از دل او و سبب‌سازیِ من‌ذهنی‌اش نیست، بلکه از طرف دیگری یعنی از طرف خداوند است.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۸۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان